~~۷٥٨~~ ٥١٧ / ٩

~~۱۰۷۸~~

از تالیفات سلسله قصبه ست

ست

[redacted]

طهران

فروردین ۱۳۲۰

حبیب الحبیب

هو

رساله حبائب الحبیبة است

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بذکره وقدس ارواحهم بسره و
نزه انفسهم بفکره وشرح صدورهم بنوره وانطلقهم بثنائه وشکره و
شغلهم بخدمته ووفقهم لطاعته واستعدهم بالعبادة علی حسب همته
ودعاهم الی رحمته ووقع فی سرهم اسرار توحیده وانار مصابیح وجود
هم بانوار معرفته التی هی غایة القصوی حتی الی دعوا لهم وابدلهم فی
لاهوته واخرجهم فی جبروته واثبتهم فی ملکوته واظهرهم فی ملکه و
اخفاهم فی حجابات جامعیة ناسوته واشکر الله الذی لا یدرک
کنه معرفته ذرات از خیال ما برون در تو خیال کی رسد با صفت تو
عقل را لاف کمال کی رسد کلید خزانه اسرار گنجینه جبروتش را در

آستین

آستین لا یعلمها الا هو وجواهر حقایق گنجور جبروتش در شهادت
خانه شهد الله انه لا اله الا هو غزل کمال تو بیان نها را زبان انداخته
عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته جمال احدیتش از وحدت
ملاحظه افکار مبرا وجلال صمدیتش از دست ملابسه ادراک معرا نغز
هر که کمالی گفته در وصف تو دست غیرتت همچو شمعش آتش اندر
استخوان انداخته نازل میدان فصاحت را در وصف او مجال
عبارت تنگ وسابقان عرصه معرفت را در تعریف او پای اشارت
لنگ شعر هر چه آن برای نهاده دست فکر و وهم و عقل کبریائیت
سنگ بطلان اندر آن انداخته در دبیرستان تعظیم کمالت عقل پیر
هم چو طفلان از بنان لوح بیان انداخته چاووشان حریم حرم ربوبیت
شهسواران ولقد کرمنا بنی آدم را به دورباش ما للتراب ورب الارباب
باز داشته وآتش اندازان قلعه قلعه قهاریتش مرغان بلند پرواز
هوای هویت را با آتش لاحرقت سبحات وجهه پر سوخته نو بیر کنده در
هوای تو عنقای عقل پیر انگنده در فضای تو سیمرغ وهم بال دست
غیرت رخت غیریت از حرم احدیتش بیرون انداخته وفضای
بستان سرای وحدتش از نقش صور اغیار پرداخته نواحی

کشان ممالک دانش را بآتش و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا داغ کبر و
کلاه تکبر از سر کردن فرازان چهار سوی معرفت بدست و ما قدروا الله حق قدره
بر ربقه زبان عارفان خائف خاک باتصاف ما عرفناک ناطق و بیان
عابدان عبادت خانه افلاک باوصاف ما عبدناک حق عبادتک شقایق
ناسوت را در خیال دقایق ملکوت بسته و جواهر دقایق ملکوت را در خیوط جبروت کشیده
واجزای ذرات حقایق جبروت را در رشته اصول لاهوت انتظام داده
وصدای ندای و الی الله ترجع الامور بمسامع ساکنان صوامع ملک و ملکوت
رسانیده تا از منظرهای مظاهر آثار لمعات مطالع افعال را بی پرده و از
دریچهای غرف طلوع کواکب آثار را به بینند و از ابواب اسما شواهد صفات
را نظاره کنند و در آینه صفات جمال ذات را مشاهده نمایند شعر جمالک
فی کل الحقایق سافر ولیس له الا جلالک ساتر فطی ساحت فصاحت
قفل لا احصی ثناء علیک بر دهان زده و اقویای معرکه شریعت و شموس
افلاک طریقت رخت سلامت بانی علیکم بیمن العجز کشیده هر ذره
از ذرات آفتاب جمالش جام گیتی نما و هر ورق از اوراق دیوان کمالش نگار
تاریخ جهانگشا دهان طلبش حد ملکوتات از ثنای او بازمانده و زبان طوطی
نطق موجودات از ادای شکر او کوته شعر قطره آب بخورد ماکیان تا نکند
روی

روی سوی آسمان : سبحان من لا طریق الی معرفته الا بالعجز عن درک
کنه معرفته آری صدای ملکوت قل اللهم مالک الملک و آوای ندای
جبروت کل شیء هالک الا وجهه و الصلوة و السلام علی اصل الوجود و خلاصة
الموجود و مظهر سر حضرت لاهوت احدی الباطن و احدی الظاهر اول
الاوایل و آخر الاواخر الدرة البیضاء و الزبرجدة الخضراء و الیاقوت
الحمراء الاکسیر الاکبر و الکبریت الجامعة الکبری و الرتبة الاعظم محمد
بن عبد الله و علی بن عمران صلی الله علیهما و عترتهما الاطهار فرد ما ان
مدحت محمدا بمقالتی : لکن مدحت مقالتی بمحمد ص فرد نیز دیگر تو
چه تحفه فرستیم ما ز دور : در دست ما همین صلوات است و السلام اما بعد
بر خاطر خطیر دانایان نیز ارباب حکمت و اصحاب جاه و جلال رفیع القدر
قدر هم پوشیده و پنهان نیست که از ابر رحمت در صدف کاینات
هیچ قطره لطیف تر و گوهری شریفتر از گوهر سخن نیفتاده است و از خزانه
نقد بر از خزینه قضا هیچ جوهری پر مایه تر از کلام بیرون نیاورده
است کوکبیست که از مطلع افق عنایت طلوع کرده است و نوریست
که از سرچشمه حضور در ظهور آمده است نسیمیست که از نکهت
بوستان اسرار لاهوت آمده و موجیست که از تموج دریای لجه

جبروت خیزد و از دست باغبان غیب هیچ گل رنگین‌تر و خوشبوتر
از سخن به بازار ملکوت نیاورده‌اند و هیچ مرتبه از مراتب بلندتر
از مرتبهٔ سخن نیست که صفت تقدیم دارد بر جمیع مراتب مخلوقات
به دلیل کلمهٔ کن. فرد: سخن ز عرش و ز کرسی و لوح برتر دان؛ چرا که وی ز
بالای عرش می‌آید؛ و اگر واسطهٔ سخن نبودی هیچ کس از دایرهٔ حدوث
راه به عالم قدم نبردی و از وجود واجب خبر یافتن نتوانستی چرا که جهور
موقوف به گفتگوی است. شعر: گر نه سخن رشتهٔ جان تافتی؛ جان سر این رشته کجا
یافتی؛ ملک طبیعت به سخن خورده‌اند؛ مهر شریعت به سخن کرده‌اند؛
فاما اگرچه فیض عام و آفتاب بی‌ظلام و نکتهٔ بی‌انجام است بحسب قوابل
و استعدادات در مراتب مختلف متفاوت واقع گشته چه او حقیقت
است ذات مراتب آخرین آلات مادهٔ او و به صورت خاص انسانی
است در ناسوت لذتیست در افراز معانی به مرتبهٔ او به صورت
ترکیب مفردات حروف به کلمات ناسوت. نظم: سخن چیز آب
در باغ طبیعت؛ برویانند هر آن چیزی که کارند؛ بدی و نیکوی
راجع به بذر است؛ نه بینی ارکه آن از آب دارند؛ و فیض آفتاب
در آفاق مختلف متفاوت است و فی الحقیقه سبب ایجاد اتمت معجزه

سخن

سخن است آنکه ایجاد نیاورد فرد از معانی لطیف خبر یافته. نظم

سخن آواز پر جبرئیل است ؛ روح بخشی از دم اسرافیل است
سخن از عرش بر زمین آمده است ؛ بهر پاکان به زمین آمده است
نیست در کان گهری بهتر از آن ؛ یا در امکان هنری بهتر از آن
نافهٔ کون بوی مرشده است ؛ آدمی آدمی از دل شده است
فضل کلک شرف نامه باوست ؛ عقل را گر هنری نامه باوست ؛
گر نبودی سخن تازه رقم ؛ نشدی لوح و قلم لوح و قلم ؛
قلم و لوح نگار سخن اند ؛ روز و شب نقش نگار سخن اند ؛
به سخن زنده شود نام همه ؛ به سخن پخته شود خام همه ؛
دل که لب تشنهٔ آب سخن است ؛ پخته و خام خراب سخن است ؛
طبع ما خرم از اندیشهٔ اوست ؛ خرم آن کس که سخن پیشهٔ اوست ؛
چشم از آن گوهر جز نکرد ؛ گوشی از این خانهٔ هنر برد ؛
زیر این دایرهٔ بالا و پست ؛ نتوان مدح سخن جز به سخن ؛
مدح کیهان که فلک معراجند ؛ گاه مدحت به سخن محتاجند ؛
جز سخن کو به فنا نام زد است ؛ مادحت و مادح و ممدوح فنا است ؛
چون سخن راه سوی بیشی گرفت ؛ قوت و قوت هم از خویشی گرفت ؛

رخت بر راحلهٔ راز نهاد : پای بر طارم اعجاز نهاد :

قیمت نرخ گرانان همه برد : نامهٔ سحر بیانان بسترد :

حامل سرّ ودیعت سخن است : رهبر راه شریعت سخن است :

شرع دستور رهی از وی یافت : دست بر اهل زوال از وی یافت :

نکتهٔ اصل بیان گوهر اوست : چشمهٔ فرع بیان کوثر اوست :

گل از باغ وفا ریخته است : در نسیم نفس آویخته است :

گوش را آمده بویش بمشام : گلشنش گشته لب ناطقه نام :

هست از این گل چمن دل تازه : بلبل شوق بلند آوازه :

ما خجالت زده از روی دییم : رو در این باغچه بر بوی دییم :

هست بر بوی وی این بالش ما : در تک پوی وی این نالش ما :

جلوهٔ حسن ز رخسار اوست : سکهٔ عشق ز زرّاق اوست :

سخن آنگه که زند لاف ادب : خاص از زر صامت چه عجب :

مس او به زر زده دیر است : ذکر زر در ره او بار بی است :

سخن و لحن بیک آهنگ اند : زر و زرنیخ بهم یک رنگ اند :

سخن از چشمهٔ جان گرد آب : زر رخ زنان ز شرر یابد تاب :

آب آن روضهٔ دین افروزد : تاب این خرمن ایمان سوزد :

در

در سخن نیست بزرگس محتاج : سکهٔ زر ز سخن یافت رواج :

ای بس قفل در این کاخ بود در : که کلیدش نتوان ساخت ز زر :

لب چو ز افسون سخن آراینده : آن گره در نفس بگشاینده :

حال لا حول ولا قوة الا بالله حقیر بعض از آن معانی لطیفهٔ ملکوتیه را به اشارات خواص و بعض از رقایق و لطایف جبروتیه را که موشح به کنایات اولیای کاملین است بجزئیات مظاهر او حامی و سر بستهٔ از معارف حقایق انبیا را بحکایات مختصه مترنمات طوطی فؤاد بیدار هوش دار در قفس دل سخن است استاد ازل بر رشتهٔ تحریر می آورد کانه در المنثرة واللئالی المنثرة چون دامن طالب بترتیب تراکیب لفظیهٔ کتبیه این رساله در خواست زبان حامی عزیزان با محبت صدیق بود چنانچه در معنی حبیب بود و در ظاهر هم محب نجیب بود لهذا مرقوم بجانب شد و لکن باعث عظیم بر تصنیف این معارف عزیزه حدیث شریف اذا ظهرت البدع فلیظهر العالم علمه بوده است که بلکه ان شاء الله تعالی بسبب مطالعهٔ این رساله دارندگان فطرهٔ توحید از به عنهار شدیدهٔ مفسدهٔ مهلکهٔ این زمان برون ز ایرهٔ جهل و طغیان آگاه بشوند تا با خوار رتبه عین وصلین از راه حق نه

نیفتند لهذا ترتیب دادیم این رساله را بچنین جهت قدر بر هر
اسراری از معارف حقیقیهٔ الهیه اظهار میشود تا منتهیان را تذکره
و متوسطان را معلمه و مبتدیان را سبب هدایه کردد و بر صاحبان تمیز خاص
و دارندگان علم ریاضی مخفی نیست که اصطلاحات و کلمات و
اشارات و عبارات این رساله در ترمیزات مراتب تعینات شئونات
نور معرفت چنین جلاء و شأن دهنده کاینه از لطایف حکمت
محمدیه ص بر طرز غریب و طور عجیب اتفاق افتاده است حتی فهمیدن معانی
تحت اللفظ هم از اکثر آنها صعب است مگر بعد از تعمق تام و اما
اشارات مخفی بر خواص هم از اهل طریقت صعب است مگر آنکه در همه آن
معرفت حقه تفصیلیه بینائی داشته باشد و قدر مصنفات و زبر و
دفاتر اولیای عظام کاملین بسیار رجوع و دقت مطالعه فرموده باشد و قدر
رموزات آنها که تا بحال کرده اند و نوشته اند بعبارات مرموزه خود
این مطالع هم در شئونات عالم النفسیه خود دیده باشد و بحفظ داده
باشد والله اورا حظ تام در این رسالهٔ شریفه نخواهد بود

یا حبیب

رساله حجاب لجینیه

بعد از دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین والصلاة علی محمد وآله اجمعین اما بعد

یا حبیبی بدان تا کسی که گاهی اطلاع از طلب طلبی بدین گمان نداشته باشد نمی تواند
تصور معنای فقر و معرفت و انیت و عالمیت و کمال نماید
لهذا ما در این رساله مفردات رموز طلبی را به بیان آوردیم
تا از زیان نفس دور باشد که بان قرآن حق و با کمال را اشخاص تحقیق و به یقین بشناسد
باشند که چنین موازین در دست کسی از مدعیان نیست لهذا
غرق شده اند در دریای جهل مرکب که هرگز خلاصی از او نبوده اند الا ما شاء الله
الکریم الاکرم یا حبیبی بدان که وجود انسانی از بطن امکان
به شرف سلطنت ارادت الهی جل و علا به فضای کون آمد
تا نهشت ه اعظم ولایت او را تربیت کند چنانچه در طب
ظاهر اگر مزاج معتدل لائق وجود شخص نشد بیت کی به تربیت
نفس عالمه مدبره هر شخص به حد لائق او مثلا در انسان چنانکه
از بطن ام ظاهر متولد شد و به عرصه کون آمد او را مزاج اعتدال

اعتدال لائقات معمول نفس عالمه حیوانیه اول صفت ذاتی که پیدا می شود
شهوت و طلب غذا و جلب منفعت و جود و در تقاضا است اگر چه بکره پیشتر
در آن طلب استقامت دارد و اگر او را در این خواهش و طلب
که بی بقا او است عدم اعتدال بعوض مرض عارض شود هر آینه
طبیب ظاهر باید علاج نماید تا صحت مزاج او باز آید چنانچه جمله
از این رمز آگاه شدی و با تقاضای نفس ... بدان که در طب روحانی
که اطبای او انبیا و اولیای کاملان اند هم این صفت دارند چنانکه
کی در طب ظاهر به تجربه شفا آید در حقیقت او که مزاج دین و معقول
از بطن نفس ناطقه بکیفیت ولایت اقتضای ظاهر او مغلوب باطن شود
و صفات خبیثه او مبدل به صفات مرضیه گردد بحکم اسم یا محی
السیئات محکوم آید و جمیع لذاید حسی در نظر او ذلیل و خوار چون مرده
شود بلکه نجس گردد الا از باب اکل میته با آنها احیانا مشغول
گردد مثل ... اضطرار و تعریف این حالت در انسان را در بیان فاتحه
حق صراط مستقیم طلب کردند و مالک شدند سوای تا منصور در فاتحه انوار
این حالت را قناعت نامند و در این وقت این تحفیه که

بحقیقت نه بتقلید مطلق از فریضی بودن شود که وجود ولایت او ثابت
شده لذا بجد و طلب طلبت روحانی دامن همت کامله بکمر فرزند ما لکمان سعی
و کوشش او را جستجو می کنند و تا بر طلایق غفله در نظر داد آن انکار
بجای می نماید و مصداق بلسان اهل راه می فهمد و بکرّه و مرار
می افتد از جهت حدوث نشر ولایت از لسان طریقت اهالی
آن بزرگوار بی آنکه در این طلب منتج شود و آن از طلب نه نشنید
آن بزرگوار بانسم لطیف خود و خاطر ناظر رسم آورده می بایست تحت
تصرف معطله او را در می آورد و در این هنگام حالت انقلاب
کاملیت بدین بدن انفعال می شود در نشئه دیگر او را خنک دیده
می کشد آنجا که خواهد خواسته است در این هنگام گفته اند این آن
بختیار را آن اصل وجود کل کون امکان به تدریج باشد رب تربیت حال
طریقت او را تدریجا بحد اعتدال مزاج معنوی آرد و تا به
هو وعظمی او ساکت شده او را صاحب یک از اسرار خود
می نماید که بآن سر از همه اسرار واقف آید و از مهلکات ابد

خلاص جو

خلاص جو بود و باقی به بقای حقانی می شود در این وقت او را فانی فی
کفانی روایت و فقیر نامیدن بجا است والاخراج و کنون ترک رسالت
چنانچه در این روز کار رایج داغ عشال متداول است که صاحب
جمال مرکب و ضایع کنند کمان غرات طلب و ولایت وجود انسانی
شود را طالب بل مطلوب می دانند حق این مراتب
حق در دست نشان باشد تا بدان که این قدر اکسیر اعظم است
و کبریت احمر چنانچه پادشاهان طایفه عزیزه این قدر موجود اند
که در هر عصر و قرن انسان موفق تحقیق بسیار بسیار کم و نادر
اگر از ده کرور یکی باشد باز باید در انسانان مقام تصعد ارزانی
بشکر و حمد ایزد متعال بالیند و نظیر سجده گرانید که از او اول
نکرده نشد و از عمده آثار ایام جاهلیت حجت بلند شعر
حتی سخن این کلمات در ظاهر آسان می نماید
و لیکن در طرق مسالک آنها بسیار از معاظم رموز

کاملی را مندرج کرده ام تا اگر حق بخواهد ملتفت شوی

باید طایفه انسان علی الاطلاق در هر عصر چهار قسم بوده است

طایفه اولی کثیره در غفلت متواری و مستغرق طایفه ثانیه برده

دوم در هوشیاری صرف جایگاه گرفته طایفه قلیله ثالثه در

حد وسط سر در آورده مشرب طریق هوشیاری را برگزیده

طایفه رابعه در غفلت میل مشرب طریق هوشیاران

نموده آن سه طایفه واضح است اولی در هلاکت ابد

طایفه ثانیه در نجات که لا ضلاله بعد الهدی ثالثه

اهل توفیق اند که بسبقت رحمته غضبه بالاخره

نجات خواهند پیوست ولو در برزخ رابعه

صد هزار فغان از رابعه که از صد هزار یکی ا اشتغال

کاذب را مبدل بصادق خواهند نمود آب کم

جو تشنگی آور بدست: اشاره باین مقام است

در ایران اکثر بعطش کاذب خود را معطش

وا نمودند در مبادی قبل تمام انداختند لهذا بزرگان عصر

خود را با آنها بنقاب نمودند که در این حالت حیله که

ماندند تا اینکه این عطش کاذب هم رفع شد خود را

واصل و صاحب مقام بقلم دادند بنای ارشاد

و مریدان و مرادان گذاردند که این طایفه کثرت

پیدا کردند اگر طایفه اولی ضال بود اینها مضل

گشتند بدنام کننده نیکو نامان گشتند لهذا حق

به نقاب افتاد و لکن اگر احیانا بندرت و بمساعدت

بخت در این اشتهار کاذب به یکی از اولاد حیرت

و مستعدین غرقا معتقد گشت و در سایه جناب رسول

گرداند امر را بمحض عنایت قبول کردند و از غرار نوکار ببین

محبوب خواهد آمد عزیز خیز بدان و به نیکی باشش و بدیده عطا

که کار همین است در سخن ضعف این ضعیف است که نوشتم
بعبرت در آن و تا توانی از شکر این نعمت بر آن جهد
جهد کن غفلت مورز به یقین و حجت خود را بو یافتیم ما
بنگر آن که ویل لمن سها و الوعاد همین است و الا در آن
آن سه طایفه و روزن نیست چه طایفه اول در شب است
و در آن دوم نیمه روز است و سوم در صبح صادق است
و لکن از آن چهارم روزها و شبها است اگر در جنبش
خود کاهل شود شب در کس باعث شود در روزه و همچنین این قدر
میرود بر پا یافتن مرض جسم [illegible] دارد چیست قلب آگاه
پس اگر شب [illegible] طایفه ثانیه نعمت طالع در حجاب است
سیم نعمت ورود در حجاب است قلب اولی هم اولاد
مستظلم است و احاد را بعد مثل چوب است در شبگاه
بجار مستعد سر بر ساخته شدن با لطف نجار هم کند
جوزد کند به نجاران اگر شی اندازد یا بنا سر گذارد

عربی
بجز رموزها و اشارات الفاظ همین طور است زیاده
از این بلفظ نیاید که زبان طفلان همین است
که با لغتی می‌سرایند اگر در حد خود گوینده ابلاغ
چیزی مفهوم نگردد و از اسباب پریشانی میگردد
جمع اگر بخواهی که قدر خود بدانی با نشگ اندر آتی و جمله منعم
تماشا کن با اهل روزگار بعبرت نگاه کن تا بدانی که ذره
روی نجات از آنها متصور نیست و در حالت حرکت چگونه
سخت مانده اند و در آخر از خود گذشته اند که بدتر از آن
و کفر و معاصی رضای از نفس است که دشمن خطر حقایق است
دوری این رضا از نفس به نور مراتب آنچه با طالب و با طالب
طلب می‌شدند و در جستجو بودند تا هوشیار مجد
می‌گشتند چنین کلام و رجب اول در کتاب اجمال مانند
لهذا باید این که تا بدانی که وجود الطاف عبارت از ذات

ظاهره حق است و مراد از بطن سلطان کنز مخفیّت و مراد از توقف
و سلطنت و الهیّه حق مقام بیان اوّل است که از ابراز او تعطیل محالست
و را مکان و مراد از قضبان کون صفت ربوبیت است و مراد از
شاهنشاه و اعظم شخص مرتضوی است که تربیت مانوس منصب ارشاد
سزاوار آن صاحب ظهور حکمت ازلیّه است بتربیت امر بالامر بین
که او را در افضل نازلیه و اشتها و جود قوس نزول وحی محمدیه ع
و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب نامند چنانچه فرمود باب اعظم علم
که منفتح میکرد از او اول لقب باب از علم به بیان کردم آنکه این را
بمدرک بلیت دانست جز از زار او محقق نمانده و ارک مطلقا ذره از آنچه
نور ازلی بمطلع وجود او نتافت او را ذره بار از علم بنیت
الا اجمال بمراتب نورانی نعمت عظمی الهیه حاصل نشود الا بمحبت
و مطالعت اهل این نعمت و برابطه بصاحبان این مکرمت
کبری و آنچه در حسب حال گفتم از طلب روحانی و شفا و صدا اثر
عبارت از این مراتب کامله است و الا اسباب دخول بجنت

بجنت برای اهل شناس اهل الله بسیار است از خدمت و ایثار
و بذل و جان و غیر ذلک از صدق و ایقان و لکن در فنا کار
و بقا است که عین الحیوه از انما ازلیه است خذ خاتم و ان ختمت
شیاء اگر باذن الله لا تقل شیئاً کمن سواک حب کیمیا کر صفاتهما است
که او را خلقت ربانی نامند و آنانکه باذن الله تعالی بابی نعمت
حقیقیه رسیدند از باطن و ظاهر او آگاهی در دادند
از انبیاء و اولیا گشتند و آنانکه در ظاهر او فرو ماندند
وار اسرار معنویه او مطلع نشدند بهمین رزد و سفید ساختی و لکن کتمان ظاهر دین بزبان رانده
قناعت کردند قدر نعمت نشناختند و از موقت منعم حقیقی
باز ماندند و بکر ندانستند که ذات علی الازل خود را براک
ظهور داده و به جان فرموده و صاحبان این کیمیا کیمیا را
قرار داد که در هویت لاهوت و احد احد صمد است و در مقام
صفات جبروت ازلیه عترت است ۲ چنانکه این را بیدانسته
و در مقام ملکوت در لباس بشر اند و در ناسوت در ابدان عنصری ۲ و در عقیده ارباب فرق اثنا عشر دوازده تن اند که معروفند

از همه جهات باز مانده‌اند و مذاهب متشتته جعل آمیز پیدا شد
تا در آخر الزمان بعبارت هفتاد و دو ملت پیدا گشت
و حقیقت را ندیدند یعنی علم بطرق کثیره افسانه افتاده‌اند
که العیان یغنی عن البیان که العلم نقطة کثرها الجاهلون امید
چنانکه از این طایفه الله نیشی خود را بریده دلان متصل
دارد و در نخ مبارک آنها تحت اندیشه‌های و قدر بدان اگرچه
شیاطین در ممانعت وصول بایشان حجاب لا یعد است اما قوت ولایت
و توجه معنویه صاحبان لطف و در جلوه حافظ و قوت نجات و اعانت
بدوستان خود شکر این نعمت بار و با منکرین سلسله علیه نکیر فقره هفتم
آمیز و این اعظم النصایح است چون اهل صراط المستقیم را چند مراعات
اهم و لازم است اول او این شرط راه روی در صراط حق تحری و تولات
الخواص حق تحری از این امراتب سلاک باید نگاه کرد اگر در اصلاح
او تمام مشکلات بدن است از افاعیل غیر رضیه حق باید کناره یابد
بعد از تعلیم آنانکه نزد ایشان مکرر نیست و اگر در مقام اصلاح

اصلاح نفس حیوانیست بطریق حقست باید بتعلیم اخلاق و اوقات باید
تا از خیام خلق بعیب رون آید و اگر از اصحاب دارایان نفس ناطقه
باید از مقامات جهل مرکب احتراز نماید و اگر از اصحاب روح ربانیست
یعنی از کسانی که محبت بیست تر آنچه پیش اشاره کردم باید از آنچه بسیستی
و فطوریست استیحاش نماید چنانچه باب حب قبل انیف اشاره کردم
که منکرین سلسله حب عصر خود احتراز نماید و اگر از اصحاب محقق است
و در مقام اخلاص است در مدارا و چرب نخست باید قدم در زند و حلم
و غیرت را باید مستدام دارد و در ستاری عیوب استاده بحد
باید و با طراف کنف استار نکرده و در تحمل بلایا کمال همت بورزد
و ابدا اگر آیات طاهره از خود ندانند که اینجا سرحد فنا است و مقام
شناختی حقیقت طاهره بسیر خود است که مقام خطر عظیم است
ای بسا کسانا طریق عیان و اگر باینها باین سرحد رسیدند خود را در بیابان اخذ
در مخلص روز کار از این تر است که مشایخ باطله بسیار شده‌اند
العاقل یکفیه الاشاره حسب مراتب تر از انعام الجمله دانستن مراتب
تولا و اهم تر مقابله باید نمی که حاجت به تطویل نباشد چنانچه شیوه
این حقیر در این رساله مراعات کمال اختصار است که مجبار کت و صفات

خود هر یک را در جای خود مفصل نوشته‌ایم جنس دوم از خود طبیعتی در جواب طبیعت
رفع کسالت است و عادت تند خوییست و کرم بیست و احتراز از معاصی
و اطلاع از منافق بسیار دقیق است و این بسیار جنس اول بوده است
و از روی حکمت هم لازم است که مخ و مغز ابلیس در منافق پیدا
می‌شود و قسم نفاق است که اکثر افراد ابالسه بر آن مشتمل است لب نفاق
در ابالسه الشیعه است که در صدد تربیت ظاهر اند خود را دوست و معتقد
می‌نمایند ولکن در واقع یکی از صد منکر مبغض بدتر است و صفت او
عظیم است همین قدر بدان و بدان که چه جنس گریم [illegible]
مسلمین جنس موحد مشرک می‌دانند که موحد است که از میان کثرت بسیار
طرق باطله طریق واحد حقانی را که صراط المستقیم است بیابد مشرک آنکه با وجود
یافتن با هر طرق باطله مطلقا میل نماید یا ذره‌ای با آنها قلبا اعتنائی دارد
چه نسبت به میل و اعتنائی از عدم یقین است بطریق واحد حق
پس نیافته داخل بهایم و انعام گشته و اگر نسبت به عدم مبالات است
اینجا جاهلانه بروز نماید از آن شرک است و اکثر شرک عوام در انسانی
دو ماییست خدا از خیال خود را در حدود پرستش و طاعت
اگر

اگر این اشاره را از نص مضمون آیه مبارکه ان الله یغفر الذنوب جمیعا
الا ان یشرک به را نفهمیده چه مغفرت از ساحات امور است
که در خانه ذنوب بند از روی ماخذ توحید و ما یقینی است احیانا
هرگاه کسی ما را با سراب در میل هم رنگ نماید هر آینه شرک
حقیقت است که لا یغفر است و اگر کسی سراب را با سراب هم داد
هر آینه شرک مجازی است این مسئله بسیار دقیق است زیاده از
این اشاره نمی‌توان کرد و فهم هر کس فهم جنس دنیا عبارت است
از میل سراستان مجاز و آخرت از میل شقایق بهارستان
حقیقت و خود حقیقت عبارت است از آنکه این هر دو
نار و ظاهر از رحمت و غضب اوست یعنی موسی علیه السلام که
شمع انوار را که از زوال ارجاع تقوی مکلفین از حدود
غضب به نجد رحمت رحیمیه و طریقت را از زوال رحمت
بسی از زوال آفتاب باعمال نجد اعلا و حقیقت نور
باهر انوار ذات حق است در سر حد انتهای طریقت که هر نماید
نه او را طلوع است و نه غروب و نه او را اسم است و نه رسم
یا رنگ است و این یا رنگ هم که بعبارت آمده آنهم رنگ است

پس اشارت و بیان به ذرۀ نیست و هر چه هست او است و غیر او
در وجود و ظهور ممتنع است و امتناع خود از ازل عبارت از
عقلانیه است که در مقام سراب و خیال خود وجود خیالی
دارد پس فرض شریک هم از بار وجود محال است اینست که
توحید ابده بدیهیات است و از کمال ظهور خفا پذیرفته است
در مدارک اهل کثرت و جدال حیف چند کنی و مشغول شو بحضرت
حق که ازین در استفاده بقاء و حیوۀ حقیقۀ توحید ذوقی لمعۀ
بهره و شربتی نوش کنی تا از هلاک و فناء مطلق برهی اهل در حجاب
غرور و احجاب علوم رسمی بصد هزار حجاب ازین با محجاب
افتاده اند هر قاعده ازان چندین حجب و مسائل هر کتب
تدریس ازان چندین ستار است ازینی ملاحظه بود که حضرت
الحضرات الالاالیه فرموده اند ما اتعجب ممن کیف هلک کیف
هلک بل اتعجب ممن نجا با طریق نجی و حال آنکه این داء
عضال ازان وقت تا حال روز بروز در تزاید است
پس درین روزگار که ایام جاهلیت عظمی است هر آینه
اگر یار خویش بخت یا سعادت و موفق بگنج نجات نمی‌رود
از نسا عجب است العیان یغنی عن البیان

عن البیان حبّی در عملیات اشارات و لطایف اصلیه بس است و اما سخن در
عملیات بوجه کلی چنین است عرض ازان همه واحد و دین و اصل یار یکی سخن
یکی کثرت از جهل است و وحدت اصلی حق است که از مناکبت ذرات در
بصایر قلوب که او عین توحید است نمایان است لهذا باید بداند که حضرت
مخبر مطلق فرموده اند العلم علمان علم الادیان و علم الابدان و این بنده
در بعضی از جا بنسبت اشاره با حصول علم الادیان کردم که علم قرآن و علم
توحید باشد و اما اشاره بعلم ابدان آنکه بدن عبارت از کالبد و هیکل است
و بعد از آنکه ادراک تقوی مطلقه انسانیه بقدر طاقت هر یک عملی شد از حفظ
و حجه و عملیات دین مبارک عزیز شخص باید بکار تعلم علوم عملیه گذارد و اینها را
اصل و اصلاح قلب است و عبارت از قلب درین مقام آن نقطه [illegible]
با وجود زمان خود و سران دز رز (?) غیر عبده او شان و اهل ظاهر عرف و صاحبان
جمله مرکب و اضح است که [illegible] عبارت از نسخه نور ربانیت از فواره نور الانوار
سر القدر قلب مبارک حضرت ظهور اکرم اعظم بر آمد شعبهای صورت بشر سر ایه فی العلم
یعنی [illegible] الهامات علی [illegible] صاحب ولایت کلیه ازلیه است پس امر [illegible] لا حرف بدر
اعلام کائنات در صحیفه نفس حالا شتاقه صاحب مرابطه طالب حق پس ازان
این تفتیش درین منهاج موانع و عوارض با شمار است لهذا باید بصحبت تمام

واین بختیار عام در تحفظ و تحفیظ همین نقطهٔ ربط باشد که اجر و اوقات او

و رابطه در قرآن مجید اشاره بر آنست که در این آیهٔ مبارکه اشاره بجمیع

ما لا بد منه للطالب الصادق فرموده اند پس آنچه از محققان اهل طریقت نوشته اند

از احکام طریقت و سلوک سالک صادق همه بنقطهٔ حال این نقطه محور

اصل اصول الاعمال میگردد چنانچه در قواعد الانوار حضرت قطب الاقطاب

سیدی و سندی و معتمدی ومن نوره الاکرم الابهی تو قدمنا کیت سرائر

بواطن و ظواهر حق حرمت بحیث اذا نطقنا نطق و اذا املت حال و اذا

کان لأن الله تعالی افنانی فیه فناء الا الوجد ما وجوده فلا الکان

تعالی بقائه وحی حبه و ربطی ربط لأنه جعلنی بامر الله تعالی نایباً منابه

و دثارا من دثار اماته و مطلعاً من مطالعه و طالعاً من طوالعه و لمعة

من لمعات انواره فمن شرب ملتومن و منثن تکلمفر و هلک بغصته

فمن رد ذرّ رده و من اذانی اذاه و من عادانی عاداه و من انکرنی انکره

کالاختلاف و الاختلاف و الاختلاف و الاختلاف بالجمله همین بجهت تکلیف و اتمام حجت و دوام

خود بس است اگر از ارباب و صدق و توفیق و خودی ندارند

تا خود تشایع نمایند و لکن دین اشاره بجهت تکلیف بود که اشاره کردم

که از جملهٔ امور احکام سلسلهٔ نایبان اقطاب عصر است این جزئیات از اینکه

از اوصاف آنها جمیع موانع و شرایط استقامت در طریقت بسیار است و بعض بسیار

خفی بد خفی و اما در جلب منفعت حفظ نصب العین نمودن فنا در دنیا و عدم است

و عدم

بعنایة الله تعالی

تفصیل از ذوالفقار

و تحفیظ ... حضرت رابعهٔ الطریقه ... [illegible]

و عدم توجه بلطائف اموال متکاثرین و ایثار و مواسات در حق اهل کلام در اینجا

بسیار است و در حصول فواید عظیم است و لکن قلم را پیچیدم که مبادا ابناء ظاهر شیاطین

راه یابد و لکن حدیثی گویم که کافیست فرموده اند قصد آلوده نمودن مؤمنی

بهتر است از هفتاد سال عبادت بنتیجه تا برسد بانجام قصد و لکن مؤمن چه مؤمنی

که کبریت احمر است جز یافتن از او امری صعب است و موانع از فتح آن

قصد لا ابقاه الله کسما دامه الشیئه از منافقین لطاد للناکم علی ... اهم

و طالب بخوردن و پوشیدن زیاد عادت نکند و از زیاد خوردن احتراز

میکند فلوات طلب چنین است و آب کم نوشد و کم گفتگو در وزد و از کار

ماذون اید اگر دلش غم کشد و از کارهای بی فایده اعراض می نماید و همیشه

در خلوت و جلوت مراعات آداب ظاهر می نماید و از خلاف عرف کردار منکر

و منکر پرهیز نماید تمکین طریقت در مدار امید بمجالست اتقیاء نماید الا با ارباب

الکلام میته و همه را بهمه می بینند که در چراگاه دنیا چرا میکنند و کسی از ایشان

خود را غنی داند الا آنکه در طلب یار و هم سان یا علاوه باشد و این بسیار خطر است

و محل لغزش قدم است که منافق زیاد است که خود را یار و از اهل طریق

با حیله های بسیار محبوب جرداند بخیال منفعت دنیا و این در همه وقت

بسیار بوده است و در خون گرفت داود امید که از شر انقیاد ... ایام

٢

محفوظ باشند همه جهت تمیز بین الحق والباطل بعد از کمال و بعد از گشادن چشم
بصیرت است و انتهای نهایات طریقت و در ابتدای طلوع پرتو انوار شهود
حقیقت پیدا می‌شود بنابر ملاحظهٔ حضرت صاحب کل الانوار شجات پیرو
حضرت رسالت صلعم فرموده‌اند النّاس اما عالم او متعلم و الباقی همج رعاع
یعنی تمیز حق و باطل یا بتقلید عالم اوست یا ببصیرت خود این همه
احوال از این شد که تعلم از عالم عوض شد هر کسی بصلیقه و رای خود
بموافقت میول نفوس بنای تمیز زنند و زیبا گذارند که هر چه موافق
طبایع بخیه اش شد خوش داشتند و آنچه نشد مباغضه کردند
انیتکه اشتباه عالم را گرفت بنای دین داران بصلیقه شد و هر کسی هر چه
ادعا که دیدشی برد و از رای خود از امثال خود معنی گرفت و
معنون هم در میان طائفه گذشته او لیا شد یا قطب یا ملا
و هکذا که مردان و آنکه از حق صاحب حق است در گوشهٔ خمول خزیده
و آرام گرفت مشغول بتماشا گشت و از حق بخواهد مگر آنچه را که
رفتار او در اوست که شیعیان اهل منار شده بر این است
جمعی طایفه هم هستند و بوده‌اند که بر توسعادتشان از روی
فطرت اولیه بمحض عنایت قاسم سعادت و شقاوت است
هستند

آنها را چنین قرار داده که بظهور عصر خود بدون مجاهده و ریاضت
بمحبت و یقین میگروند و از سایر طرق متوجه بنفاقیه رو بر
میتابند و عشق نوشی در حلقهٔ ظل وطل آنها می‌نمایند و بتوجه ایشان
او می نازند حیات نصرت عون خودشان را از او دانستند
عزیزم این طایفه علیه البتاء عزیز و نادرند اگر چه کثیر می‌نمایند ولکن بعد از
خرج ما خرج قلیل می‌باشند از اینجا بود که وقتی در میان فرمایشات
عزیزه خود حضرت قطب الاقطاب قدس سره العزیز فرموده‌اند که چهل و سه
سال است که حضرت عطار شیخ نخوتی ولایت مرا قطب الاقطاب منصب داده
در مراتب شیعیان خود هر آنچه شد بدو باید با مرا آنجناب نشر و ترویج
اگر تا حال کوبوسعت زمان کردم همراه و همتاف در نجات شان بسیار شد
ولکن دو نفر محرم راز گشت و در قوام سلسلهٔ مبارکه یک در کل
شیخ اعظم و یکی در جزء صاحب مقام مستقیم گشت و از این معنا کمر ابالت گسست
بافت عزیزم بقلت خودتان تحسر مخور تا بعد چنین بوده و چنین
خواهد شد الا ما شاء الله تعالی در محو غفلت باش الکلیه که رحقیتش نامند
آن وقت شان در وی شان به هوا و هوس تمام خواهند گشت تو هم بسیار
از مستمعان بابی اسلم در راه مریدان سخت خواهند گشت

حق همیشه از زمرهٔ طایفهٔ دوستان خود که از اشتغال بدنیا گریزان اند اشتند

حق فرموده که دست بکار و دل بیار آیا هر دو از دست بکار ریزچه

و چه مراد داشتند تو از دنیا تحصیل کن هر آنچه توانی و بدر قسمت که بخواهد

و در حق آنانکه بدنیا اشتغال ورزند از دوستان حق در طریق

خود درنگ نکنی و منت نگذاری و در کمال مراعات مراعات نمایی

و دل خود که محبت از مقابلیت محبوب و ابی نگذاری عزم و اکرم

تفصیل این مضمار ابجه گونه تصریح نمایم و از دست منافقین چگونه

و او آرام بهتر آن است که عنان نخی در پیچم و بوضوحش و اکرام

که مبادا بسبب شدت عداوت منافقین گردد غرض این مسئله کجا حق مطلق

چنین است کمال تحقیق بکار بر تا بدان به یقین که کار بهمچنین است

و این رساله غزیره [illegible] بسیار عزیز دارد و بنا اهل غمان [illegible]

[illegible] بسیار مرغوب است و او را

لکه مدعا با بلیت حاصل و با این اشارات مصدق است و در ظاهر جناب

و در باطن چنین طور به نحو طور که چنین وجود شریف بسیار کم است

و آن جناب باید بتاییدات حقه این وصف را در این وجیزه تفصیل

دنباله

غزل

خوبان هزار و زهمه مقصود من یکیست : صد پاره گر کنند بتیغم سخن یکیست :

خوش مجمعیست انجمن نیکوان و لیک : ماهی که زوست رونق آن انجمن یکیست :

خواهیم بهر هر قدمش تحفه دگر : لیکن مقصریم که جان در بدن یکیست :

گشتم چنان ضعیف که با ناله و فغان : ظاهر نشود که درین پیرهن یکیست :

چون داری خوبان کیانند ظاهرین ظهور جلوات قدم اند اسماء حسنی را

مطالع اند در افق عرش امکان واضح تر از این بگو فی علامه حقه خوبان

مظهر صفت رحیمیة اند صفت تجلیات مظهر متحول رحمت خاص

الاصطفاء لنفس آنها غرض من ز عارفین واضح تر است از آن عالمین اگر هر دو نهایت

از کرت تعلیم و توصیف آل محمد شیعیان عارف و عالم خود تا فی آنکه بانی شیعیان

موجود در عصر خود به تحقیق محبت و متابعت و اعتقاد و محبت آل محمد است بسیار از این رموز

امید آنکه بدانی شیعه که آنها ابتدا احمر است عالم عارف باید باشد و محبت آنها

علیهم السلام حسب آن باید مقام تشیع تعلق یابد که مقام ذات آنها جز است

از تعلق غرض و صفت اعظم اند و ظهورات بشریه خود شان هم در این مقام

پس بحسب این رموز که مفاد آیات کثیره و اخبار متکاثره است نیکوان منحصر

بشیعه و محبت اینان شد از عجب تر العجب از بدو روزگار

که از نیکو هیچ چیزی ندیدند که به این بحث گرویدند و هر جا که شیعه بودن شناختند
دمید به جستجو رو کردند بر قواعد عمریه چسبیدند که لزوم و وجوب این جستجو را
تحت پوشیدند بجز شیعه بودن قیام از لذات بقاعت مدرکی نه دو خندند
که مردان خدا از خاکه ان دارند و لکن محب بودن را در خطاب اولا
همه کس مکلف کرده اند از برای اغماز و اعتراض کرده که این طبقات تبران
ساز کردند و از برای طالبین تحصیل این محبت جاها بهانه سرور
ساختند و بنیان قصور عالیه برداختند که انبیا علیهم السلام بر قصور بلند
ظاهر خبر دادند و اخبار از آنها بغیر از همان عبارات محکی نبود
که بگویند جواد نجی را در دادند جزاهم الله تعالی احسن الجزاء تحصیل این محبت
در سلسله علیه تصور کرده و ذهبیه طریقت گویند و طریقت را معنی در نزد اهل سنت
و جماعت چیزی دیگر است که همه بدعت است که جعل کردند و بنیان بوع
بو من تبع و ... نیز و پوست پلنگ گذاردند بعض ترقی کردند ... و رنگ
از ارکان طریقت قرار دادند و بعض از او نکشید بر بدتر از او احتیاج ند
ادعاها ساز کردند که العیاذ بالله بجز تحصیل این محبت مجاهده میشود
که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا معنی همین است بما تسلیم الفطرة را

همینکه این مسئله عوام فهم و روشن شد بدایت حق تبارک و تعالی که دین و اسلام
و ایمان و نجات و بندگی خدا همه عبارت است از تحصیل محبت تا ملفی
شیعه و طاهرین ائمه اثنا عشر علیهم السلام سبب مجاهده مرا فتند از برای دریافت
شناخت او تا از موت جاهلیت محجوب نشود بس حق تعالی در این هنگام
عزم و صدق در یافته جستجو و مجاهده لازم است بحسب لطف که به نمایه
باو یکی از ظواهر خود را در جامه لباس بشر ادونا و حق ساده است
البته چنین خواهد کرد و این خلق کثیر روزگار که از این سبیل اعتصام منفصح اند
بسبب آنست که این یقینی را از آثار از آیات خدا اختیار نبوده اختیار ننمودند
تا بجستجو ... این اسلام حقیقی افتند و از کفر و دفع بدر آیند که مخالفت
از این یقینها است اینکه یافته گمان بسیار و نیافته گمان بسیار بسیار گذشت
پس باید خدا خلق کند خلق را در آخر دوره قیامت کبری و بعد از تجدید خلقت
بهشت و دوزخ باید از انبیا و اولیا از اول دوره در مدت سیصد هزار سال
همان انبیا و شیعیان ائمه ما و اولیا بند و در هر وقت بندرت از جهت این امر
یک از ایشان باغ از جنت و دوزخ گذارند هم بالطف لطیف حق ساز دهد باید
فرماید چنانچه از احادیث هم رسیده است

غزل

لوید یلکارمن چونکه جوان کم کله ؛ ان تات ماشیا انا آئیک ما ردله ؛
وان دم که رو نهم بر جبینت چو سر تو ؛ بر پای سرو می بندد از زلف سلسله ؛
ورهم بجیب صبر کشم گویدم بناز ؛ چون می و به دولت که درای کنم بیلم ؛
یارب چه موجبست که آن شاه دلنواز ؛ با بیدلان چنین کند این سان معامله ؛
طی کن بساط کون که آن کعبه مراد ؛ باشد ورای کون و مکان چند مرحله ؛
حق را بحق شناس نه از بحث و قیل و قال ؛ خورشید را چه حاجت شمع و مشعله ؛

جز اسم طلب است که در اول کار طالب در خیال معرفت است و این معنی را هجران مانند
و غلبه ظاهر بباطن که روح طالب و طلب است وقتیکه بر حد تأسی از غیر میرسد
ظهور یگانه حق را در قوالب دل کثرت ذرات مشاهده می کند همینکه باطن بظاهر
غلبه کرد طالب مطلوبیت خود را معاینه می کند تا آنکه آن ذات اول ما خلق است
و آخر عین اول است و سر آن آنست که نقطه دوایر کثرت است آن وقت
بلوغ اینهمه بکثرت و مطلقی حرانود و قیامتش بر پای کرد حساب شمار همه را
مینکشد الوقت سر من عرف نفسه فقد عرفه ربه آگاه میگردد و طی میشود در نظر عرفان او
که عبارت کرده است از حق بساط کون و مکان و حق را بحق میشناسد که عرفوا ربی بالله
الوقت بذوق سر این خود دیده دید سر غایت ظهور بگونه از کمال ظهور در خفا است
که خفا انعکاسات وجود بسیار او بوده است چون محو محو مانند محو معلوم کرده

جز چون آن ما مفعول اول حق است و مفعول مطلق است چنانچه در حدیث
و ظهورت مرتبا و ظهور آ اقدم و اول الاوایل است و فعل حق است و مشیت است
که در مظاهر ظهورات اوصاف خود در تجلیست ذات منزه منزه است از تعلق ب
و اضافات و نسبتهای اوصاف ثابته حقایق همه ظهور الله است در اعیان
بدایات الا آن ظهور است و لیکن این ظهور هم در مرتبه خویش منزه است
از تعلقات ما دون نور ما و لیل حق گرد که با من ول مع ذاته بذاته اشاره را بنت
و آن فی بحسب استعداد فطرت خود حامل این بار امانت جامعیت گشت لذا علم معرفت
برداشت تا خلقت جمیع سلاسل کاینات بعرصه وجود آمد جواد مطلق
احسان است بعضی از خاصان با صفایان ایران زمین این کلام توحید را از رعایت نفی
با بتة و بشیعیان خالص بولای حضرت آلکه دیدند با آنها قرائح زدند و انکار بنسبت
بوحدت وجود در خواص اهل سنت و جماعت دادند هذا بهتان عظیم اما چه کنند
مقامش فارسی از آن بود که شهدای حقایق لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
لکفره است از گاش اهل درد با شیخیان آن تنفر شد که طلب ... اورا سرد
مینکردند علمای احکام فروع بسا معرفت در رسد طریق کمتر نیست از آنجا که آنها
بعوام اکل خود معتقدانند و اما شیخیان با معنی خود شیخ زده و معنی کلمات را روا نشناسند
بقول مطلق نسبت باب طریقت مرتفع کرده اند

فرقت

هرطالبی که بآنها برخورد از طلب سستش کردند و او را بجای یاد گرفتن فضائل
تقلیدی کماروند از کارهای بالاتر از این را از خاطر اهل درد محو کردند
بمنابر بالا رفتند و مجلسها آراستند روح شریف مقدس شیخ اعظم از آنجا که
هفتاد و چند ساله عمر خود را در خدمت بزرگان شیعیان حضرات ائمه انام علیهم السلام
بسر برده حصصی از فیوضات آنها در چیده و بقدر وعاء قلب خود
از اسرار آل محمد علیهم السلام موصول گشته لهذا بقدر حوصله عموم عوام الناس پاره کتب
نوشته که اقلاً عوام در عوام گری هالک نشوند و بواسطه ترویج و حفظ فضائل
و فضیلة آل محمد قابل شفاعت آنها بشوند بعضی از متأخرین و معاصرین ایشان هم
مقصود شیخ را ندانسته ایرادات او را منتهای مقام فهمیده خلق را از دریافت
فیض صحبت بزرگان شیعیان ابوتراب علیه السلام منع کرده چنانچه معلوم است
از ملاقات و کتب بعضی آنها از ارشاد العوام وغیره و لکن مقصود شیخ [illegible]
جناب مرحوم سید کاظم رشتی علیه الرحمه از اعاظم رسیدگان در استفاده آن است که معرفت
بوده اند و لکن چون در طلب را در اخص خواص هم دانستند که احیاناً [illegible]
پیدا می‌شود و در این زمان مجهول و مجهوم نزارند لهذا در ترویج معرفت و لطایف
مجد نه بودند و در اصلاح عوام کوششی مرداشتند که از انکار فضایل
آنها را بر کرداشته شوی این هم نبود مگر فیض عظیم رحمة الله علیهما السلام
جز آنکه

جمعی اگر در علمای عوام شناخته شد امید آن بود که در قیامت با ایشان نخست
میشدند یکی زیاده مرتبه میل بدنیا و ریاست باطله دوم انکار فضائل منکوره
آل محمد علیهم السلام سوم که از همه عظیم تر است انکار فقراء محمد و عرفاء بالله و لکن تفاوت
امر اول طلب معکوس آنها را فرو گرفت ورد و تا حال تجدید شدند و از غیر یاد دادن
و یاد گرفتن مثل زیر حروف و مسائل وضو و غسل و نماز قابل مردم را منع کردند
خلق را از آشنائی حق ممنوع ساختند و از عبادت حق بعبادت ابلیس جلیل
و غفلت و عوام خواندند که آنها ساختند در یاد گرفتن مسائل
تلف برس و مراقبه کردن ذرات در باختند بتظاهر احوال و تحصیل بالاترین
پرداختند لهذا از امت سوء محجوب آمدند و حضرت حجت عصر علیه السلام
از خوف طغیان آنها غیبت فرموده چه اگر کسی از خارج و اهل عناد
نظر باین اوراق نماید اسم بنده حقیر بگو از قدما است و دروغ نگفته
که روح مومنان یکی است اگر بنده گوید حافظ ره نداده به صدق گفته همکذا
جوانیم اما پیر پیریم اما جوان طفلیم اما بالغ مرده ایم اما حی حییم اما مرده
این همه بملاحظه طوریست نه آنکه نه این نه آن چرا که اندر جهان هیچ هیچ
بود الف از خود چه داریم هیچ هیچ: از این فنا جمع فرست

دربا طنت علم خود خبر دارند که خود آنها سراب است ولیکن بعد بحث برزخ

این فی صورت از این فنا با آگاهی نخواهند رسید الا آنکه صورا فنا

آن وقت دیگر وقت حسرت غفلت وندامت کبریست نتیجه تحسّر

همان آتش الیم حرمان است که سوزنده تر است از همه آتشهای نیران

غفلت دار جاع ورجوع ممکن نیست که انقلاب ماهیت محال است

نخ این مقام است که حکما ظاهر بر خود زدند که بر ماهیات گرفت

دنیا حمل کردند وندانستند که این ماهیات واتحاد در تغیر و تحویلات

آنها در حالت ساکن نیستند در این مسئله بسیار طویل الذیل است تا بشد باشاره

جهت مناسبت نامه اشعار را با کلمات سابقه ولاحقه در این باب که احتیاج

نباشد غزل سید بار طریقت فغار ها کرده ⁂ که زابرو و برقع ز روز روا کرده ⁂

عنوده همچو گل از غنچه پیرهن ز قبا ⁂ هزار پیرهن صبر را قبا کرده ⁂

نشانده رشحه خون از رخ و غبار از زلف ⁂ شمیم سنبل و گل چهره صبا کرده ⁂

کشید خط خطا بر من و بنیارم برد ⁂ گمان که راه صواب نیست ورنی خطا کرده ⁂

بپا ز زلف عیشش امید می دارم ⁂ که خط عفو کشد بر خطان تا کرده ⁂

صفای مشرب آن چشمه زلال نگر ⁂ که صد کدورت ما دیده و صفا کرده ⁂

نکرد توبه ز عشق تو جامی آخر عمر ⁂ چه جا بتوبه زکاری که عمرها کرده ⁂

ناظم

ناظم از حالات قیامت خبر داده ان الله معلم شیائکم تا اشارت کرده

از قوس نزول و صعود ابروی یار که مبدء گرفت است گره گشاده و برقع

از روی حقایق اشیاء وا کرده و در صورت هزار پیراهن را قبا نفخ

نموده ان الله ینفخ فی الصور محو گشت و نموده و از صفای لوح صید خبر داده

و از مقام تجلی خود اعلام کرده که عمرها کرده از این بیشتر بهوا از این قلم

کلمات کما ینبغی اشارت نشاید که بس مطول میکرد نامه او اختصار بدر رود

جهت ابداء کاسره ظاهره بقول مطلق مرکو بیند که عملنا واحدا الا ان الله واحد

عمل آنها نه بحق مرضی اهله نه صلاه و نه قطر و نه بعکس و نه تعمیا و نه غیر ذلک

بلکه عمل آنها واحد است تزویج نر و ماده است بطریق ملکوت و معنی بسر معقول

و هم چنین است کیمیای حقیقی در سر خلقت بر طریقت ز غفلت است

ماده نعنی تزویج ربط و محبت آنوقت بطریق معنی همه اعمال بر یک

صورت واحد در آید آنوقت جمیع جواهرات معنویه از این یک کار

حاصل آید در این سر آدم است جوارح حفظ نطفه هست جمع

منتجه هست قابله سبحان الله وحدت این واحد مفتاح مشکل هیچ وحدات

نیست این واحد را احیا است ماده و فرع کار همه در سر فرع است

که هیچ حکم است و مقام لنیفه است بجای الله مجهول العقل از شیعه و مطلوب

اینجا حد رسید تا آنکه گفته شد زیبق و کبریت و عمر و عا

جسمی عملی و اما تحصیل قلب است که اصل عمل است و مادهٔ و محل آن و ضایب اوست
و فرع تملک و عقد اول اوست بخلاف تحصیل شرع و امام منکح تا که نکاح ناکح
و اولاد و رحم و نتیجه غرض از این کلام نه در خور حظ تو است بلکه در تو نیست
این مصلحت دیگر هست اگر یقینی آید همه کارها بصلاح در آید از این بود
که از برزخها برسیدند که و ما لأن فی حال لأن فی هو الیقین بعینها
ذات آن فی حبه شجره طوبی است اگر بمزرع نفس افکند شجرهٔ طیبه توحید
میروید و بار معرفت و هر حال روزگار را باش صاحبان نفوس خبیثه
که شجرهٔ جهل رویده ادعای معرفت می نمایند این نیست مگر از اقتضای
زمان و سطوع کعبه ظلمت عمر تا آن حالات ظلمانی زایل نشود طلوع آفتاب
معرفت از مغرب وصال طالع نشود و مشارق ادعاها از خلاف مغارب
بعد و انحلال مبدل نگردد و در این روزگار علامات حالات بظهور پیوسته
از این بیشتر نشاید گفت که العیان غنی عن البیان چنین در وسط السماء رؤیت
آفتاب نبوت در آید و جمیع شقایق ولایت عامه کلیه که خود را در ربط بشری
و حس خود آنها را دیده و در یازده نفر از افراد از ما خصوصیت حصول
اگرچه غایب از انظار و مغضوب سلطان شدند بی در ظلام ظهور کسر

آن شقایق

آن شقایق در بطون ماند و چون عالم ظهور اضداد است آن شئون
و حقایق صدای را عکوس و اضداد متراکم شد و از ازاله آنها حوائل
و مظاهر زیاد گشت لهذا بطون در نقاب و ظهورات سرابی لکه
در بروز گشت و احجاب روح را آنها یوماً فیوماً متزاید شدند
و حتی در اواخر آن زمان که عبارت از زمانی ایام است آن عکوس اضداد
و شئون جهل مرکب با تمام رسید آفتاب ولایت ظهور خواهد کرد
و شئون و مظاهر حقایق او متلاشی خواهد که رسیده در ایام ظهور
حقوق مؤمنین کثیر می شوند و [illegible] صفوه اهل گرفته جهل و نفاق
و کفر و ترکی زده می شود با آن نقاب جهل که در اخبار رجعت
وارد است پس عالم مثال به مانع غفلت بیدار شود و بیشتر
عالم آخرت است که انجال ارواح مقبوضه با آنها اختلاط می شوند
بر کرسی طبیعی شعبات و حجب بواد السلام متکربین و متعفنین
و اهل غفلت بوادی یعنی حال غرض مایه نادانی و باقی کلمات
حقیقه سر سری بلغاه یکن کم چنین کلمات اغربت و السلام

ای وصف لب شیرین سخنت ناطق لال : فهم سر دهنت پیش خرد امر محال
پیش ارباب که شرط ادب نیست طلب : حاجت آنها چه دانند چه حاجت بسوال

گر خورم از تو بجو این زمانه عجب ∴ عشرت و عیش جهان نیست مگر خواب و خیال ∴
روشن آن دیده که در آینه طلعت دوست ∴ پرتو حسن ازل دیده نه نقش خط و خال ∴
صفت لطف تو گویم زهی لطف سخن ∴ سخنی از حسن تو رندانه زهی حسن مقال ∴
چون فتادیم بوصف رخت از فکر رهائی ∴ پس معانی که نمود از تتق غیب جمال ∴
دیدن آن رخ مگر از آه و فغان جان بس ∴ یا فتو وصل گل از بلبل شوریده مقال ∴

حیرت مظهر این کلمات منظومه زبوده مگر از شیعیان مولی علیه السلام ولیکن در ایام تقیه ظاهر
شنیده ظهور رشت اند اهل ظاهر مردمان از عالم صورة علم باطن او را از امثال
خود در قایل بچیار بارها غرائب و ابجا محجوب گردند عزیزانا ... که هیچ متصور نیست
عارف ... از اهل بدعت نمود برای احیانا اگر کسی از لذاید دنیا سر و نشد الحمد
در زمان حاضر باشد که پدر و مادر و اساتید او همه در مذاهب تقلید و چیار
باشند و او از آنها این حالات عارضه به تقلید به علم و عمل چو ... خود
باشد و لکن از برکت ایمان سرور و عراقی او را قدم لابد بعالم مثال باطن
دنیا خواهد افتاد و در این هنگام بعین الخیال خواهد دید که روش ...
عالم مثال مطلق ... ساجد اند در تعظیم تمام در آستان ولایت واجب الاطاعة محمد ...
و همه بلاد آن عالم لاعن اند منکرین و دشمنان آنها و بانی ثلاثه ایا ...
متخص چه گونه متصور است که در حالت تقلید باز باقی باشد و در این هنگام
کار ولایت او را درست گرفته بمجلس عالم برزخ بطیب ظاهر عالم جسم ...

تا بمقامات

تا بمقامات عالیه طریقه مرتضویه از برکت آن عالم عظیم برسد و اما از جهت
ظهور کثرت اهل ظاهر که در آن هنگام بچیار بار ... ابراز امر خود ...
نا موافق و مخالف بود از اهل جفا و بانها نرسد و هم چنین بود حال مولانا رومی
و عطار و بایزید و غزولک این نکته بدان و شک کن که از غوایت اهل ظاهر
این زمان رستی و در وقت آشنا بهام تا به بصیرت گشتی فذ فاغتنم یا عزیزی
آن بزرگ در غزل بانی مراتب اشارت کرده که از وصف اجله طوارت ولایت نقی
از اهل ظاهر دل دو نشته ختم شد رهن ذوق اسرار او را از صدود و عقول جزئیه
محال خفیده و طلب الوصال بمقامات خوی را از کرم آن اکرم الاکرمین بلا ادنی
خوانده همه مقامات عالیه را بی حجت بیه را نیست مقام بیان آن رفیع الدرجات
سلطان الاولیا خواسته خیال مخوف دانسته که لا لقائی غاآل محمد احد
و عشق و عزت نعیم و جنت از فزون اهل اسلام را با وجود کمال تحقق
موجود محو باقی نخواسته خیال قیاس کرده و برتر از آن مقام که با فراد
شیعیان کمل اعلون میرسد پرتو دولت و حسن ازل اشارت
فرموده و این همه رخ را ملکوتی در اشعار خود را در کلمات معجب
لطف سخن نام نهاده ... انصاف بده آیا می توانند اهل ظاهر از این
کلمات این جواهر معانی را دریابند تحقیق بی جهد و اند در عیی تقصیر خود
که چنین اختلافی را افزونی ... زنند و او را منزو کافر و مشرک دانند ...
که از نزول بت خود خبر داده اند که خود شان چنین اند و الله

جمعی آیا دوست نداری که بیان معنی آنکه فرموده که الشریعة بلا طریقة هوس و الطریقة
بلا شریعة زندقة البته دوست میداری که ترا چنین نماید که غرض توحید اسلام باقیست و سعادت
و این نعمت در این روزگار بسیار ندرت دارد پس بدان مراد از شریعت در این مقام بقاء طریقت
علم باورایی که دماغ نزدیست با وامر و نواهی متعلقه باعمال مکلفین مجازی مراد
از طریقت معمار خود است مبین همین که نخص مجاز تخیل اهل باطن تکرار یاد کرد فاتی
ذاکون امتیاز افتاد بدارس و اهل مدارس رسید طورهای متداوله شوره را
یاد گرفت که مطلقات چنان و الهیات چنان و مخارج حروف به تجوید
مطابق نمود تا آنکه ترقی کرد و در سر معکوس باد از شرح لمعه و قوانین قم علیه رحمه
افتاد آغاز شرح کبیر نمود بدرس خارج رفت باصول خارج سر در آورد
بضوابط و مفاتیح ظنون رسید و اجازه از کربلائیها گرفت و باصول
و قواعد با حصول بوصول پیوست استنباط احکام از زور قواعد
مجعوله مبتدعه نمود و از غربت به بلد خود راجع گشت عنوان صدر نشینی را
تاج سر خود نمود و به تصاحب اموال از اموال ایتام و صغار و ثلث
اموات حمله کرد و با این اموال و برای تحصیل این اموال معاون
و نصار برای خود قرار داد تحت الحنک را دراز کرد و عصا بادام
تلخ عصای موسوی فرض کرد بر زیله جمع فرو رفت سر از مزبله عداوت
همسایان خود در آورد مسند مرافعه انداخت و از برای خود محرر قرار داد
که با حکام و ظلام آشنائی ورزید تحفه ها با آنها فرستاد تا احکام او را مجری دارند

داشته اولو

و نوشته تو اجازه های خود را که از اعلم از خود دارد ترویج داد همینکه در این
حالات و زر و زور متمکن گشت بمنابر بالا جست از احادیث ظاهره
آنچه مطابق میول نفسانیه خلق بهایم بود تقریر نمود و در این شیوه مداومت
بعد ما دام العمر مشغول شد بخلیفه بودن از ابلیس در روی زمین باغوای عوام
بیچاره و ادعیه تصور مردم را پر کرد بمعانی کلمات مبتدعه مانع از دریافت
راه نجات صراط مستقیم حق عزیز من آیا این و لو نیست شیطان شیطان را
قبول کرد آنوقت که دید از اولاد صوری آدم معشوق چنین انجاح بوجود
خواهند آمد و آنچه خواهد و تواند در اهلاک و عداوت آدم بد بنیاد
ایفا خواهد کرد و الا خود بر اسه ابدا نمی توانست اولاد آدم را
و کثرت هلاک نماید بخاطر جمع این ذرات نازله از ظهر آدم علم طغیان
کبر بر افراشت مظهر اسم مبارک المضل شد اسم با او شد رسیم
با اینها عزیز من اینها همه از فوارد قطره از دریا بدان در وصف اینها
عظیم تر کدام و لو بود بهتر از کارهای اینها باشد اهل الله همه عقول را مات متحیر و غائب
و شدید بسبب اینها شده بود مگر شمر اعلم علماء زمان در قتال
فرعونی بسر حد تمام رسیده بود تا آنکه تحت الحنک را بسر حد کوفه رسید
و شارب نزدن را ترک تا چه رسد باعمال دیگر آنوقت که یک شمر پیدا شد

در این روزگار شاره آنها منتشر است اگر اذن مرد داشتم در خود عرض کردم
میشوشتم آنچه را که نوشتنی آنها لازم بود چیزی آنها میدانی که طریقت بدون
شریعت تصرف نکند و تنها عرضه است عرض دارم این را چگونه بنویسم تا آنکه میگویم درا[illegible]
این زمانها است که ابداً ملاقات صورتیه خود را مفرد دانند و از تکالیف
شرعیه خود خبر نداوند و یاد کرفتن آنها را با معنی مردانند و امتیاز از صوفیان
در صورت اعمال چنیدان ندانند و از التفات عنوان ابطالی را فرو نهند
در جلال و خاک راه کرش نشکل کرده و موی پشت بلند نموده با اهل آن خود را
از صورت و معنا را انتر ضایع کرده و چگونه با جانام زنج انور عمل نموده
در که عمل باید او را لیفه دانسته و بیای خالات خود تفاخر نمود شده
والسم خود را فوحی نامیده عزیز آنها یا این مرحله آلاذنده اگر کسی
نامی با این طایفه اجازت نایند بر پول و غیره هر آینه معصیت این را که ادا
رسیده نمیتوان بطالة احصاء نمود تبقی در این حال طغیان کرده
و ترقی و رزیده چرس و بنگ را لازم دانسته و چند بیاله را و حسب
و بال مردم را بد نوعی کرفتن او حسب و تعظ الفاظ و قصاید یاد گرفته
خود را با این جهت بمیان خلق راه داده و بعضی را بمدح اماله و بعضی
بذم و از تندار زبان ترسناک نموده تا آنچه بخواهد بدهند عزیزی
معنا کاملاً دانند همین است بعوض باقی [illegible] و بال خود را

که مال فقیر متکی جانش واجب لطف و الاقرام است چیزی سخاوت و کرم و ایثار
از جمله اخص مختلفات بنی نوع انسان است منع کنیم احسان ملکی و سخاوت
مسوز در مقام کرم و ایثار مباش و لکن عرض هرکه بخود در حم بکنی اعانت
این طایفه ضالة نحسه میشوم است پا کلمان ازین ز نخورند با عث رنجش ایشان
مباش و لکن احسان بکنی در رجع و نگاه داشت معبود اهل غفلت مباش
که پول است اگر جایگاه احسان را نداری یا نه توانی بملکه ارا منه بروهر که را
بر اشیاء دیدی پول بده و به جوار حیوانات بروهر کدام را لاغر دیدی
او ز برای او کاه و جو بخر تا هر چه توانی زحمت بکش تا او را فربه بکنی بعد
رد بکن تا بزیر بار آرد برای آنکه دوستان حق که در زیر بار امانات [illegible]
مثل اشتران بحر داخل بار کشنده امر آنها بخود حق است سؤال هر گز نتوانند
تصور تو حق نکرده اند بحال مردم ابدا گردن دراز نکرده اند که مستحق [illegible]
و حق خود فرموده که المستحق محروم چگونه توانند باد جود اضطرار [illegible]
نام اشتهای میل بدانست نا بنده را اگر هیچ کدام نتوانی [illegible] حیوانات
بدست چی آرل تا از فیض احسان نمایی اتلا از برای آنکه صفت عظیمه عزیزه
سخاوت ملکه را که بشود که مایه بهشت است گاهی پول زرد سفید [illegible]
بمیان منت گرفته بجاه عمیق یا بدریای رشیق یا بصحرای وسیع
اندازی تا که از ملک تو بدر گردد عزیز من اینها احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس حضرت ... از صاحب دین اکبر خاتم النبیین ... اذن دعوت

رسید دو ... بعثت شد ... این کلمه فرمود که قولوا لا اله الا الله تفلحوا

که دین همین بود بعد شرط شروط حصول دین را فرمود که الرفیق ثم الطریق

یعنی اول مصداق حق را بدست آرید بعد بعباد و طاعت مشغول شوید

باعمال و عبادات و طاعات پس رفیق را روح عبادات قرار داد

و آنانیکه از زلال سرچشمه این آب حیوه شربتی خوردند و از مفهوم

این کلمه مبارکه مراد را دانستند السمع الله فقوا ... لا ... ذلک

محتاج برفیقند و بی که بسیار دو طلا دینی ... هم از فروع این درجه

عظیم است و این دلستان بر عمر و عمر ... ناگوار است بسیار نیاز

یکفنا گذارده کم کم این شجره طیبه یکفنا بارور گردید هفتاد

و دو ملت پیدا شد ... ناپدید ... در ... و در ... ملک

بمشابه ... ناگاه ... نوریست ... پیدا و غفلت

بصورت ... در ... و طور ... باشد ... آنکه

با آن لمعه ... و آنکه نرسید ... در ... این ظلمات فوق

ظلمات عدم ... آن لمعه نور اول بصورت یقین است

بعد ایقان بعد احسان بعد ایمان بعد توحید بعد ولایت

حال ... ولایت ... عدم ... نیامده ادعای

... یقینی ... در حال ... ایقان و تجلیات ...

جبر

بخور ... بقصد زیارت ... اجداد کرام خود خادم الفقرا حفظه الله ... شرور

المنافقین در اواسط خیابان ... منظور است [redacted]

به بهانه ... آدم و چهار طغرای اجازه ... تشدید بود

عباد ... از علمای ... تاکید که این مجتهد ... فتوای ... فتوا

لازم القبول است ... در آن ... هم ... که مبادا

در این زمان ... خلق ... البقیه ... العیاذ بالله باشد

و آغاز ... دادن این اجازه ... نماید و ... عدوة الله ... سبب

میل نماید ... حضرت ... گرد ... حضرت خداوند

حمد کردم و ... توفیق شکر ... شدم الطاف الله ... فتوحات

به ... مخصوص عنایت ... آنکه ... حال ...

بعد ... یوم ... ثالث ... در حصول ... مقدام

... توفیق ... از اهل ... آن ...

... خادم الفقرا ...

که ... حالات ... خواهد بود ...

برغم بعض از منافقین که ... حالت ... و غصه و هلاک ...

... علامات ...

جار این فرد ... یار و بلاهوشی و اندوه ... است

چه غم است و چه اندوه کسی را که صاحب اهل و عیال نباشند و از زاد و اسباب
حیات حصول امور معاش را منقطع دانند و امر نمایند ابداً ابداً بوجهی
از وجوه تحصیل معاش حلال متوجه نشوند و مردم صحیح معقول را از زاد و
بکراهت انداخته‌اند و هیچ یک بر تقلب بخشی خود با و میل نه نمایند از جهت
عدم سنخیت و با وصف اینها طعنه زده رایج در امر خود باشند و از زیر بار
بلیات شدیده برون دلیت این مکر عجیب بل اعجب که لقب اعجوبه از این
جهت [illegible] در مراقبه خود غلط خود نمودند و کج کردند بطور [illegible]
که خواستند که مرکز اطوار اتفاقات بدید کردند و لبش را
دوختند مقصود همانست که گفته‌اند بود هر چه بود تا ثبوت اختیار
گفته و کجو نبود بود موجود ظاهر نگردد که همه ادیان از این کلمه نامه تملوا
خوش الله توفیق این مرکب را یافت تا از هلاکت ابدی رسته و [illegible]
سر [illegible] رسیده و در این اصطلاح او را فقیر گفتن جایز است والاحرام
و لئوم و باعث بخت و غضب حق قیوم عز و جل [illegible] به تعظیم [illegible]
اگر کسی از رعیت اقوال امام معصوم گفت کسی را هم که بابی [illegible]
فنا و بقا نرسد توان فقیر گفت زیاده از این چه بگویم که متنبه نشود [illegible]
آیا توان شمر را حسین گفت و ابوجهل را عالم نتوان فقیر امروز [illegible]
فقیر گفت چه فقر آن است که فقرا به شناسند این حقیر را [illegible]
مرا عیاذاً بالله ملا و آخوند می نامند که بدترین نسبتها است [illegible]

در مرتبه کمال تمکین

اختیار را

چیزی

٢

چیزی دینی حضرت حق جل و علا عبارت است از شریعت و طریقت و [illegible]
و انفصال در ما بین این دو در ظاهر بود در معنا کل نیست الا باعتبار علم
و عمل حضرت پیغمبر هم جز از این معنی داد که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی
تا آخر حدیث شریف که بقول خود فرموده‌اند چه واجب است و چه حرام چه مامور به
عبادات و چه منهی عنه از عبادات و چه حلال و چه مستحب و مکروه و به تصدیق نیت
و اخلاص عمل آوردن اینها را طریقت نامیده و از شروط صحیحه ترک هوای
نفس اماره را سلمان و ابوذر را آگاه [illegible] داده و آن شروط را سبب صحت
و قبول اعمال قرار داده و صحت آن خود را شرط الشروط و روح الارواح
الاعمال قرار داده تا آن چند نفر معدود با کرام دو توسل و اعتصام
این شروط تحقیقیه حقیقیه رسیدند بمقام حقیقت تا به پرواز این دو جناح
ایمان مقدمات [illegible] بمدارج حقیقت ایمان که حقیقت تمام است رسیدند
آخر خود را بقدر حوصله شناختند و نورانیت او را دیدند که عالم [illegible]
مملو از نور امامت اولیت ملازم گشته مطیع شدند و از عباد الله محبوب آمدند
و از عباد شیطان ممتاز گشتند و لکن او تنها و تنها کردند آنچه کردند
تا آنکه گفتند که کفایه می‌کند ما را الشریعة و الطریقة را احتیاج نداریم
مثل علمای ظاهر این زمان و درویشهای که این ایام عز و جل [illegible]
بس است زیاده از این نشاید در خانه کس است یک حرف بس است

و امیر

محبت اهل حقیقت را

غ.ل

خرم دل آنانکه بمیخانه نشستند ؛ وز توبه و خانقه و مدرسه رستند

چون پرده ما جامه تقوی بدریدند ؛ چون توبه ما خامه تقوی بشکستند

غم یار و بلا مونس و اندوه ندیمست ؛ ای دل تو کجائی که حریفان همه مستند

برهست گره بگذر ازین زلف گره ده ؛ تا روی تو بینند و دو گیتی نپرستند

مستانه عجب گر ز لبان جرعه فشانند ؛ خون دل ما جرعه و چشمان تو مستند

بنشین تو چو گویم که بنه بزم جلوس ؛ بخرام که با قد بلندت همه پستند

جای حرم کعبه مقام همه کس نیست ؛ این بس که در دیر بروی تو پرستند

چه خرم دل آن کس که بعد از مجاهده زاهدانه و با آرزو بعد از جستجوی تمام بدریا فقر
روزگار رسیده و در خانه قلب او محبت نشسته و همچون کردو از توبه که تنها دل
و از مدرسه رسته و در زندقه جا کرده طریقت بی شریعت در بند ابلیسی ... روانتش
و پرده جامه تقوی و آبرو نخستین بچشم دارد و انه و کیف جنانی و تذکر داد
ترک حیوانی و جلوکول و پوست بخت طرح همسایان را گسیخته و بدر ریده
و مثل این بنده حقیر درگاه صاحبان درگاه ارباب بارگاه حقیقت
توبه از خانه تقوی نمود ... اینها شنیده که این فقیر دوازده سال ... در اول
ورود بخون که با ... العلا خان ... سر برسته ازین ... آمدیم

بحر

غ.ل

چون تیر ناوک انگشت بود به دل زخمان یک یک ؛ سهم خونریزند از زمین کالعدا یا مشترک

سوختم صد بار تا کی سینه ریش مرا ؛ سازی از زلف کافر مرحمت ریزان از لعل نمک

بر سر بالین تو بهر امتحان نگارنش ؛ روی زرد خود بر آن مالیم چون زر بر محک

در وجود آن دهن داریم شک بهر خدا ؛ زیر آن لب نکته فرمای بدر دفع شک

تا زمان ایم الطوف گوی تو هر شب شود ؛ تیر آهم میل چشم دیده بانان فلک

گر رود بر چرخ دکر و از بان خال تو ؛ درد سر لاخیزد مسیحا از تسبیح ملک

خواند جامی پیش آن خورشید شوق تو صبح ؛ سخت گردون نظم روی را بتیغ مهر حک

حیرانکه خواهی از زبان دفع شک بدانکه در میان اصل و فرع و متبوع و تابع
در رتبه شیئیس و موسوس ... دخور بالذات و مخور بالعرض اگر بوجهی از وجوه مناسبتی
و مشابهتی نباشد در آنوقت اسم متبوع به تابع ثانی در روغنی از نیابت بر عکسی
نشنید نام زنگی کافوریست که معدوم صرف است موجود گذاردن حرام بحث است
انتساک بدنیا گرویدن حرام و کافر شدن گرفتن تحقیقی است که معدوم صرف است که جهت
وجود تخفیف بالاغ فرونا که منفصل از اصل خود نموده بهر جهت فنا مطلق ... ماند
و ازین جهت دنیا عدوه است و عدوه او فنا اوست که منافی سر خلقت و فیض
وجود جواد مطلق است غرض از تطلات این نابود شنیده باشی

از روی اعتبار که معتقد حضرت ختم عظام اولو العزم موسی ع را به کاملیت پرستند
سبب آن بود چنانچه از خبر ظاهر می‌شود که از احباب اجلای مولوی بود
اگرچه عوام بود در ایمان لفظ بیاورده بود در نیت آن داشت که با آن
تقلید بول فراوان از خود در اصحاب بزم گاه سلطنت در حضور تحصیل نموده
با صحبتی که داشت از اصحاب مولوی که بول نمی‌داشتند بود و در این التفات
و حال آنکه در تقلید خود همان حالات رشیقه مولوی را بکار میبرد بدون
تحریف و آن حالات جاذبه بود به اطراف حق تا نظر بر صنایع نشده را
و در تقلید همان لباس پوشیده اند و حالات رقیقه توجه به اطراف ستار و حالات
مسکنت مولوی را می‌نمایند لهذا حق آنها را با دوام اکنست مجاورت
اهل الله تا ابد نصیب کرد و حال در این روزگار که می دیده ام به نوبر جز این
مناسبت اینکه داده ام از ورزه شباهت داشتند بوجه ... نه به نفاق
میل به قوای حقه تجویز میکردند و در باطن خلوات خود طعن و دشنام
و این مطالبات را بطورهای تحقیق و تفصیل خود این حقیر دانسته
که مطلق نیست بدانستن اینها اینها بار این بنده است که باید بکشم
آره‌های بسر کشند اف نکویم و چنین برآیم در مقام مدارا که گویند
این چیزی عزیز دانند ابد و سفیه است دکلا و آخوند است و جز از او دور نیست
نزارد و از جهت دنیا و با نوازش العیاد باشد خود را با این اسم بسته است
شـه

اسفند باد العظیم بارها این حرفها را از اهل عناد و عداوت خود بعینه
گوش ظاهر مشافهة شنیده ام و آن قطره که از دریای ذنایم ایشان آمده
که کفم مجمع حق نه از بابت نفسانیت آنست بلکه از جهت خود است بل محض از روی
رضای پروردگار است که اگر کسی با این اوراق نظر اندازد و غلطی یا باطل
شده باشد آگاه شود و عبرت گیرد و به تمیز آن کوشد و اسلام
بیچ ... از اب جواهر معانی نورانیه متنازل می‌شود که تا به سر حد منازل مسامع اهل
ارباب حقایق رسد البته از عبارات بر آنها میتر غیر شود در لباس لطایف
خیالات و اشارات ناطقه نفس بیرون آید آن کاتبی سمع می‌شد و از انوار
معانی الطاف بهره ور می‌بود تا این لطایف و اشارات داخل ... شدند
و بحظوظ حالات اخافات خود میرسیدند و مبتهج می‌گشتند چه باشد العلیم العظیم
طایفه من نوع آن فن را بعد از استخلاص از بدن با قیده از عناصر فنا
و انفکاک که موت طبیعی نامند دخول و ورود به عالم معانی است
که تفصیل گاه معلومات باری است چنانچه ناظر با واهمه ناظر است
با امواج و نقوش سرابیه بعد از محو سرابیت سراب بلا فاصله نظر با امواج
متجلیه میاه بحر امکانیه خواهد افتاد که عوالم الفرویه اش گویند که باقی اند
به بقای عالم و لم یزل حق تعالی عالم است بر معلومات او هویدا است
و اینست سر خلقت و دائم لطف حق تبارک و تعالی بر همانکه یکی از این معلومات

مثلا مثل یکی از این نوع انسان صورت بفر یا انتقال از سرحد مجاز و معلومات
اهل غفلت که دنیا است گذشت لابد قدم بعالم عالم حقیقت و علم خواهد
گذارد و در این هنگام هر چه تحصیل کرده اگر از مرضیات معلومه حق است مکتوب
در صفحه ادراک وجودش که در مقام معلومیت حق داشته باشد از سعادت
او آن معلومات را صورت وجودیه باقیه غلمان و حور و قصور و کوثر
و رضوان است و اگر از غیر مرضیات حق باشد از صور اباطیل علمیات
اهل جهل که اعادی انبیا اند یا ساده باشد نقش خاطر او مثل نفوس عوام
الناس طایفه متصله او را صور وجودیه اخرویه از زقوم و تابوت و نیران
حسرت و آلام ندامت است و طایفه ثانیه عوام اگر متابع اولیا باشند
در چراگاه برزخ حیوانات داخل نشوند بصورت آنها در آیند هر که بحسب
استعداد خود در اثر متابعت یکی از اهل اختلال رفته باشد در آینه
منزل و منازل آنها خواهد گردید که در احادیث اهل عصمت رسیده است
سند صحیح آنچه ما نوشتیم احتیاج در این وجیزه به تفصیل نیست
مراتب جلم عبارت است از جامع نفوسیکه بمرتبه اطمینان و حد ولایت
علویه نرسیده‌اند و مراتب بلند عبارت است از جامع کلمات الهیه و نفوس
صالحه مطمئنه و در اتفاق بولایت علویه هر یک بقدر دریافت خود در دنیا
متصاعدند بهمان مرتبه و لکن مرتبه را که اول از انام نیست و رضوان اکبر نیز

الصورت

غزل

از صورت زیبای تو آیینه معنی ∴ ویران شده عشق تو معموره تقوی
در مکتب عشق تو خرد با همه دانش ∴ چون طفل نو آموز نداند الف از با
از فکر دهانت فرد شود ابله اگر که توان شد ∴ همسایه خورشید بهمین شیوه چه عیسی
در کوی تو گر پرتو از روی تو بینم ∴ آن وادی ایمن بود این نور تجلی
خوبان قبایل همه با لطف و شمایل ∴ مجنون طلب و خاطر مجنون سوی لیلی
طوبا بست قد ناز تو و ان زلف دلاویز ∴ گه افتاده زبالا بزمین سایه طوبی
جان در غم لعل لبت چاشنی یافت ∴ در باخت بمعنی نه بهر دنیی و عقبی

جبیر نوشتن گاه گاهی ازین غزل از آن معقول از باب تفنن
است الحق نسبت معنویه با کلمات محرره ام داشته باشد و لیکن در
ملاحظه نیست و لکن این قدر واجب است که به از جمیع کاملین
و اصلین اظهار میل و تعشق و مسکنت و اظهار محبوبیت و
فروتنی و خضوع و خشوع ننموده در جنب وجه یکی می‌نماید
را دادن آنها در عین نادر ادراک آن حضرت وجه خالص خود شان است
که تجلی خاص حضرت حق است بدیکی از ان شئی در این
تجلی را در اصطلاح اناس کامله تجلی ذات نامند و خلقت
ان نزد ما آرند چنانچه گوید ظهرت ظهور را اگر این تجرد

لاهوتی را بابواب افعال ناسوتی بسبب اظهارات ظهوریه میشود که کمال
اخبار از کینونت مجهوله است در این سرّ تفکر بکار نبرید در یافت
این کار اصحاب حال است و تسلیم که در مرآت عقل نورانیه بی غش
خود به دیده خود آن وجود دیده اند که ظهور لمّه است آن وجود در امکان
و الّا آن ظهور که عین ذات است در مرتبه کثرات و خلقت و مخلوقیت
ممتنع الوجود است و محال است فرض وجود غیر در آن مقام و الّا آن غیر
هم باید واجب الوجود باشد و این است سرّ توحید علوی در باب و
این ظهور لمّه حادث است و لکن بلا اوّل است در امکان از برای او
اوّلیت متصور نمیشود بر حوادث ناشی از مشیت ظاهره از او است
که فعل از فاعل حاصل در میشود بلا شک آن ذات بحت را نسبت
فعل در مباشرت تنزیل آن ذات پاک و تشبیه او است بحوادث
عالم امکان و او از نسب و اضافات امکان مقدس و منزه است
تعالی شأنه عمّا یقولون و کرمنا بنی آدم اشاره باین مقام است که
چون خلقت فرمود که مستعد قبول این ظهور گشت سایر موجودات
هر یک مظهر شأنی از شئون ربوبیت گشته و انسان مظهر شأن
کلّ کلّ یوم هو فی شأن شده و این است بار امانت که ابا نمود

بحسب

بحسب فطرت و جبلت هر مخلوق که مظهر این حق بعیت کردند و
مظهر سلطنت ذات شوند چه در مقام ذات سلطنت عین ذات
است و امّا در مقام افاضه ظهور مظهر اتمّ و مخلوق اکرم در اظهار
این سلطنت علم افراشت [illegible] که بر وجود آمد که ان نسبت
در پس پرده هر چه بود آمد و از برای این حکایت ادائی نیست
در امکان ذات آخر نیست که با انتها رسد دائم الفیض است از احکام
اثر مشیت این جناب است که داخل فی الاشیاء لا بالممازجة و خارج
عنها لا بالمباینه و شیء لا کالاشیاء وجودات ممکنه در مشیت هر وجود
امکان ممکنات چنین است وجود شیء با خود شیء را نسبت مناسبت
وصفی است نه بینونت ذاتی و عزلتی و این سرّ را بغیر از عرفاء
حقه آل محمد کسی بر نخورد که این نعمت عظمی آلهیه است که سرّ
الاسرار است و توحید فرع این است که اعلی مراتب دین و نجات
است معرفت حقایق نبوت و ولایت ناشی از این مقام است
این عطیه کبری است و این سرّ صعب مستصعب است و از ظهور
این است قوام و تقوّم عوالم و دارای این سرّ در شیعیان آل محمد است
از انبیاء و اولیاء کاملین و بس اگر کسی از این قبس و بر توی یافت

از مؤمنین کاملین شده و دریافت این قبس و استفاضه مگر بعد از نمی‌شود
فناء در اقطاب زمان و اولیاء الله از مشایخ جزئیه ممکن نمی ورثت علیون
و دریافت مقامات عالیه ایشان تحصیل می‌توان کرد و اما رسیدن بسر
الاسرار بعد از فناء در باقی بودن است در بقای آنها که مقام بلا
فوقیت و این موهبت محض است عزیز من این است علم
فقط که جاهلون و اهل استدلال و متکلمین و حکمای یونانیین و غیرهم
بکنهش نرسیده افتاده‌اند و بشرک اندر آمده‌اند حیث لا یحتسبون در
گمراهی مانده‌اند و بعبارات دیگر در اوراق سابقه هم بیان کردم در عبارات
شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر در بیان حسنی که
هزار و آت نیکی زلف که صد هزار رشته لا یعرفون
کنه جلاله و تحیرت العقول عن ادراک جماله جاهلون از درک
افراد و اولیاء الله از دریچه این سر الاسرار سر در آورده‌اند
و از افراد و کمل بشر گشته‌اند کسی آنها را نمی‌شناسد مگر حق به
نظر مبارک خود که نبوت و ولایت باشد که هر کسی خویش را
بهتر شناسد تا تأمل غزال تراخ فتنه و بالا بلا دیده در تو
فتنه بیند یا بلا زلف از سر تا پا آویخت همت الفقر از سر تا

پا بلا خلقت آغاز دمیدن میکند بیکسر هو مانده از سر تا بلا
تو بلا دزد تو رستی عافیت عافیت خواهند مردم ما بلا تا بکی
با لا بلا شده نام تو در دعاجات تحفت الله بلا تحفه افزودم
صدور از معنی بلائی که فهمیده‌اند همین قدر شنیده‌اند که ان البلاء بقدر
الولاء و بغیر از اهل ولا از بلاء حقیقی فهمیده‌اند بدانکه بلا نورانیت
فوق انوار در عوالم ربوبیت که صاحب فواره قدر آنکه را خواست
محض عنایت بمعرفت خود رساند و بنورانیت ازلی خود او را
خبر عیانی دهد از آن نور نقطه رفیع او با او نازل میکند و آن نور حجب
و استار را میسوزاند و برطرف میکند تا از صبح وجود او تجلی ازل او
که عکسی ده رویانست با طلوع فجر و در این هنگام اطفای سراج
عقل جزئی میشود مثل نابینا شدن کوکب در طلوع گاه شمس و هرگز
از نور آن کوکب نور آن بلا حظ نمیکنند و کذا اهل وصول عقل را بر جای
خود دارند اما نور و آثار ادراکات او را محو در نور شمس عکسی ده
روح پسیر و رشد خدا باز میدانند در این وقت هر چه گوید او
گفته است و هر چه جوید او جسته چنانچه اشاره بر این در ما
سبق کردیم که اگر صد هزاران هزار از وجودات انسانی در راه

آنرا مشاهده کند باین مقام ظهور وحدت و مسکن عینیت توحید رسیده
همه یک وجود حضرت اعلی را در مظهریت و کثرت در این تحقق
است و این مقام بیان حضرت علویت که علیه التحیه و
السلام علی من نعم مراد غزل ختم اکنون بسر کوی وفا خاک شده : هر چه
جز عشق تو ز آلایش تو پاک شده : جرم ریش کس از تو از این درد
وا : سینه مجروح و دل از غم و جگر چاک شده : تنم نخوابم و بینی
هر طرف شیفته : فتنه بر شیوه آن قامت چالاک شده : ننگ عشق
شو خواجه که بنام عشق : همه زینهار زنه رو چنه بوستانک شده
شعله در خرمن پیر دین زده در خر ماه : شرری کز دل گرم سوز افلاک
شده : چشم مست تو که بیباشت بجرم نظار : در رها آمده خونخواره
و بیباک شده : همه خاک از تو مسکین جامی : مانده از جور
دل سینه بغیر افگار شده خبر ناظم قدس سره از بقای خود خبر میده
بعد از فنا یعنی مظهر بقای تو ای صاحب بینا و معطی عطای شیعیان خود
از کاملین دهور و ایام از انبیا و اولیای اعصار الحال که بنور بقاء
رسیده ام که در سر کوی ظل بقای تو در ارکان از گرد اکوان بغایت نکیه
شده ذره وار از هوای تجلیات جلال تو بر زمین عبودیت تو فرو
نشسته

نشسته هم چنین خاک گشته که وزن خاکی شو خاکی تا بروید گل :
که بجز خاکی نیست مظهر گل : مظهر تو و مظهر شانی از شئون
کاملیه تو گشتم که خاکی شدن فنا و مظهر گشتن بقا که از برای اظهار
این بقا بعد از فنا جمیع ما سوای خود را خلقت فرموده بدیه جمله
و قدرت و جمال و لطف خود که خمرت بیدی طینت آدم اربعین صباحا
اشاره بر این است ولکن الحرف عبارت از این است و دعوا
نفس در حرف نفخه مقصود همین است و ادکم یا وارث را حکم
همین است بل قسمیه خود بجمیع اسما خود از سر این سر زمین است
از این جهت در حدیث الحق این قدر فرموده هر چه جز عشق تو
ز آلایش تو پاک شده که هر چه جز مظهریت سلطان اعظم صاحب
ولایت از تربیت در سایر مظاهر وجود بوده صعود بعد از
فنا بجذبه حیدر کرار کردیم و از همه مراتب گذر کردیم و از کرم او در مقام
وقوف نکردیم تا بنحو او برسیدیم و آن اکرم الاکرمین را بقیه از بقای
خود محفوظ و لباسی از لباسهای خود ساخت و شئون مظاهر خود را هم از
مظاهر نمود و ایکه از غلامان و شیعیان خود محبوب داشته
این نیست مگر آنکه هر چه بزبان سر میگوییم تو میگویی بل تو خود

بخود میگوئی بعرصهٔ توحید است و نفخهٔ صور فنا و بقا است لمن الملک الیوم
که مصداق خطاب توایم حق الله بیقین الله وجه در زبان وار زبان من است
که عزرائیل انانیت خود را کشتم بعرصهٔ فنا رساندم و قیامت آنها را کردم
و صفوف انبیاء عقول و معقولات نوران خودم را آراستم و ملائکه و اولیا
معلومات صالحهٔ نفس را اذن نشور دادم طبقات بهشت سبعهٔ قلبیه
خود را پرده از رو برداشتم و مقام اعلای فوادم را رضوان اکبر خواندم و به
آنجا رسیدگان را صلای رحمان دردادم و بار آنکه سر وجود شان
نشان ندم و حسین همت عظما را مختار در شفاعت کردم تا جنات
قلبیه را از تجلیات خود مملو ساخت و از بالاترین کویان خود برگفت
چه در اول چه در اوسط چه در آخر و از شأن حسین جمیع مقربان
درگاه ظهور رفته به حیران شده و به دریافت حظوظ بمقامات نجات
و قبول را از سر همت حضرت حسین دیده‌اند و تحرهٔ وجود را ظاهر
از آن همت محمد صلی الله علیه و آله حضرت اکبر و اصغر وش همه کردند چنانچه
صورت این همت از انبیاء و ملائکه کلاً و حیرت اولیا جزاً و
آه و فغان ذرات کائنات جمیعاً در روز عاشورا درش همه
قلوب اتقیا مشهود شده و اخبار در تنه اکر حسبت نزع از او داده‌اند
وسیه

وسیه هند ایام رجعت حضرت کبرا الحسین و اسرار رجعت
را در رسالهٔ اخرا اشاره کرده‌ام در اینجا بقلم همین قدر بس است
افراد دیگر را همین سؤال بدان و خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران و از بسکه در زمانه کس اهل درد
نیست . اظهار درد خویش بقرطاس میکنم چه جای خود را
جانبازان از زمام این سر بطارحات مستقبلات زمانه
رانند که در احسلهٔ دبستان با اطفال عشق باین شیوه کرامنه
سانحام رقعان خود شان خود دانند مسائل و صاحب همتیانند
وحدت اند و وحدت است و الفرق اشاره باین است
و الله وحدت حق عین ذات خود است و ذات مصداق
و مورد نفی و اثبات نمیگردد الله در نزد خاصان روشن‌کار روا ما
محجانی پروردگار هر چه گوینده از خود گوینده و هر چه جوینده از
خود و بیرون از خویش را نجنیه اند و عرشیانیه توحید خود
بر پا دارنده و الله لشرک اند در آینه اکنس التساده اناقام
گوینده قائم را خیر خود داند از جهل خود خبر داده سر حادث
و قدیم را از ابتدا خبر بدان و از بطان هم در نسبت

موجود بعلم و فرع را از اصل جدا دان و فروع را سراب و اصول را آب
آب دان و آب را در حقیقت خود باسم و رسم انگار اسم را محو رسم بقای
او خواه این اسرار را اگر بذوق فهمیدی نگاه دار که بستر وحدت علم رسیده
و جا ور پاکان گشتی و السلام خبر اگر بخواهی اهل بطلان را از اهل حق
و نجات را از هلاک و صادق را از کاذب و فقیر را از غیر فقیر و متدین
را از غیر متدین و مسلم را از کافر و موحد را از مشرک تمیز بدهی حدیث شریف
بروایت ردیف صحیح متواتر را محک و سبب امتیاز قرار بده که فرموده اند
من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة الاولی اگر کسی از
مکلفین انس و جن ایام تکلیف خود را بسر برد و بمعرفت بزرگ و
پیشوای حق زمان خود نرسد تا در احیای تکلیفیه باو متابعت و اقتدا
کند و این نعمت عظمی الهیه را حاصل نکند از دنیا برود هر آینه او مرده است
مثل اهل جاهلیت در ایام بت پرستی و فقدان ادیان مرده است یعنی مشرک
از دنیا رفته است و مخلد ابدی در نار است و این هم پر محض است زیرا که
بل رکن همه کلیه ادیان الهیه است که ممکن از خداوند خلاق عالم مکلفین
از مخلوقات خود را بل ارض ما خلق خود را بی هادی آن از آنات زمانیا
یا مخفی یا مشهور چنانچه در احادیث متکاثره است خالی فرماید

مسئله

مسئله را در این زمان میگیم دقت بکن که میخواهی او را بر محک این میزان خدای
بزنی از او این حدیث را بپرس که یا بپرس زبان که خواهی حقوقش را بپرسی اگر گفت
علامات شکیات و سهویات و کر بلیه قد مهملست شناخته ام بدانکه او متابع اهل
قشر حرف است که در احادیث رسیده که اهل ظاهر حرف قشر الک است
وارد از اصحاب آنکه یکفینا گفت گفته شده است چنانچه بعض الجمله تفصیل آنها
در جانب سابقه اشاره کرده ام و اگر گفت رکن رابع است آنهم شیخ
است و تو یقین کن که طایفه فقرا این طایفه ناجیه است و آنها را فی الجمله
اشاره کرده ام علاوه بر این حالی که بار رکن رابع مانده اند و بکسی قائل
نیستند اجاگا و اگر گفت فلان است در مکه یا بلد محل است در دکان آنهم
باطل است که بد ترین اهل ضلال و اضلال و شرک و کفر اند احتراز و
قتل آنها واجب عینی است و اگر بلنگ نشان داد از درنده های
بدتر از حیوانات است و اگر ببر نشان داد از خاک ریز های خاک
بستر او اگر از راس ماده گر خبر داد از دماغ ثعبان است و اگر در جوف
خبر داد ابلیس است و اگر از ناقابل و هم بجد دیوان گفت از ضایع و
رسوا کننده گان اهل است و اگر از شیخ کامل معتبر ایام خود خبر داد
که متابعت او متحتما کرده و بعد از کمال شفای از امراض و اغراض بعضی

فی الشیخ رسیده و بنور شیخ خنثی باقی مانده و اطوار سبعهٔ قلبیه را حاصل
کرده و بنور سیاه زحل ولایت رسیده و ذکر و ذاکر و مذکور را در
تجلّی وحدت دل آرمیده دیده و بعد از آنکه استاد استاد او بحکم
امام شمس الشموس حضرت رضا علیه السلام متصل رسیده و او خود اجازه
از او گرفته به آنکه صادق است و از جملهٔ اخلّا خلیفه لقب او قرار
است و زیارت او واجب است و یاری او لازم است و متابعت
او شرفیت و رسیدن باو رسیدن بهمه آزادگان و رانده
ادرانهٔ جمیع بزرگان است چنانچه سابقاً اشاره بر بعض
این فقرات رفته بحریر حق لخت باندیشی و در این میزان
الحق و حق المیزان بکوشی همانکه بیقین بپیوندی از بختیاران عالم
گشتی و از غوایت انس و جان رستی و بگشتی نجات نشستی و به
تمسّک ولایت حق خود را بستی و بحبل نجات تمسّک آوردی و
السلام دیگر آنکه این خود پر واضح است که در جمیع تذکرات اولیا
مسطور است بقول مطلق اینکه چه چیز است علامت اتباع یا
قدرت یا سنه اما قدرت بغیر کرامات چنین در صورت مشترک
است در اضلال و هدایت لهذا بی سنه معتبر نیست و اما
سنه

سنه اگرچه بی اظهار کرامات باشد معتبر است از برای تمسک
در به حق مثل این را چنان زده اند که اگر احیاناً مریض که از نهایت
دانه رنج مرض خود شعور رسیده الکنه البته در جستجوی طبیب حاذق افتد
حالی یکی را که خود را طبیب داند رسیده بدون آنکه او را طبیب مسلم
الحذاقه در حذاقت در سنه تصدیق کرده باشد داشته باشد این
مریض از بهر مرض باو دست تعلیج داده و او از آثاری که در بحر جراد
ندیده از ادویه و چنان فهمیده حالی این امر عجیب که از او صادر
شده شاید این امر عجیب که شفا یافتن او دست نیز از او تواند
صادر شود فرموده اند بمحض این نتوان باو دست معالجه داد و خود را
باو تسلیم کرد از جهت آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیا از برای
الکات منکران اولست نه از برای اثبات نبوت و حذاقت
اولیا و اما سنه مثبت خصوص دعوا است در وقتیکه از شخص مسلّم
شد و بخصوص عمد بپیوست و اما سنه مقارن با قدرت البته برای طالب
صادق در شدت تحریک است و باعث حکمی یقینی است از جهت
سنه بی اظهار قدرت بالجمله هر جا که سنه باشد البته قدرت لازم است
اگرچه حکمةً ظهور نیابد اما قدرت صحیح هم با سنه نمیشود و اما سنه صحیح را

یا باطله دانستن کار طالب نیست لهذا اورا از مطلق اعتماد
بقدرت ممنوع کرده اند که شاید از جفر یا رمل یا طلسم یا بعلم اعداد
یا به تسخیر کواکب و یا مقلوب یا از اعداد شوم میشوم از مربعات و
مثلثات یا از ریاضات باطله و یا بترک خواهش نفس باشد چنانچه
در هنود و غیر ایشان پیدا میشود بس است و السلام خبر الهی جمیع
ادیان و طوایف قاطبهٔ مذاهب و ملل و اصحاب همهٔ طرائق هفتاد و سه
فرق از امت خاتم الانبیا متفق اند که سرّ خلقت و نتیجهٔ اظهار کثرت
و فایده و غرض از ایجاد مکلفین انس و جن عبادت است و مخصوص از
او معرفت پروردگار است و کار عبث از حکیم مطلق بسیار قبیح است
پس مکلف باید تقلید بی دینان و محض عادات جاهلیهٔ آبا و اجداد خود
در مقام مجاهده و تفکر باشد و از تقلیبات و تنبیهاتیکه حضرت حق تعالی
شأنه اهل تقلید آبا و جاهل محض عادات و رسوم مینماید برخوردار گردد
و خود در حالت جستجوی دریافت راه حق شود و محض ظن و احتمال
و کثرت جهالت اهل عادات و رسوم راجات نفوسی بی مبالات در
مقام آنها نایستد و بیقین بداند که اینها را شیطان صید خود کرده و از
راه دشوار حق برکنار زده و در معنی اینها را از اولاد معنوی آدم
بعضی

بعضی نیز بیرون کرده و از عابدین خود نموده لهذا در این دانستنها بیقین باشد
پس در این هنگام بعنایت حق لابدّ بلی همه اینها وجه وجهه مینماید که
آیا صراط مستقیم واحد فرد در میانهٔ این همه کثیر بین راههای معوجهٔ باطله کدام
است پس در این هنگام بملاحظهٔ لطف حضرت خداوند بموجب
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بر حق لازم است که راه حق را با دیده
خود نهاده و طلب او این معنا را بویه اینکه کنند و بعضی مقصود از آیه
یقین نه بتقلید و لفظ و ظن که ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
الا لیعرفون میرسد پس از همه گفتگو اهمین معنا را دریابد و بجستجوی راه خدا
بالآنکه کرا اقل قلیل اند در افتند بهمت تمام نه بکسالت و سهل
بعضی از اهل روزگار همینکه این اهتمام و جستجوی او را حضرت حق جل و علا
مستقیم دید باز بموجب لنهدینهم سبلنا یکی از اولیا و عارف نحو را
با دانا کیف نصیبش مینماید آنوقت باز از آن آیهٔ مبارکه حرف لنهدینهم لیعبدون
را لیعرفن باید متابعت این بزرگ نمود و عبادت ابلیس هوا و هوس
نفس نکرد و از اهل ظنون برکنار شد و خود را تسلیم ببزرگ حقانی کرد
که هر چه بفرماید بجا کند که طریقت راه عرفان همین است و در این رفتن و بود
همینکه مستدام شد الطاف معنویهٔ آلهی او را نیز دریابد بمقام شهود و نور

در حق آیه و بانوار لایت آن بزرگ قلب او دائم شوینده و از محبت
غیر او که محبت الله عبارت از همین است پاک کننده و مقصود از آیهٔ
مبارکهٔ ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله همین است و از من احبنی
احبه الله همین معنی مراد است و بعد از شست و شوی وقت نمایان
شدن انوار ختم محمد و آل محمد صلعم است و مقام بروز او ائل مدارج عالم حقیقت
است و لاهوت عالم است و مقام وحدت است و دریافتن مقام ارفع
پیرو حرشه است و مشاهدهٔ نورانیت محی عالم است و کمی از آیات
در این مقام است و مقام الطاف کبرایی نقصان است و محو کثرات است
ذنوب است و مرتبه مخلص از شرک است و مقام اسلام است و دار
السلام و نجف اشرف است و کعبهٔ مقصود است و کربلای معلا است
و ارض اقدس و حرم مقدس است و جار رتبه مبعوث است و مقام شیعه
است و منزلگاه محبت خالصه است و مقام انسانیت و
آدمیت آدم است و از اینجا رجم شیاطین شده و رضوان اکبر است
و جنت عدن است و قرب پروردگار است و مقام حرادیت ربه
است و عالم اراده است و کرسی جنات است و عرش این مقام عالم
مشیت است و ربوبیت مطلق است و ولایت عاقله است

ومقام

ومقام چهارده معصوم است که طمع نتوانند نمایه این مقام را طامع
و منبر وسیله است و مقام محمود محمد صلعم است علی ع تا جدا این مقام
است و مقام اعلای بیانست و ارض لاهوت است که محیط بلاد توحید
است و مقام او ادنی است محیط سدرة المنتهی است و عرش اعظم پروردگار
است و مقام ناسوتیت علویه است و مرحلهٔ ظهور آدم ابو البشر است
و محل التقای اول و آخر است و منبع انشعاب کثرت است خبر
آیا نشنیده از آثار که از حضرات ع سوال کردند که آیا حق تعالی به
فارسی تکلم فرمود یا نه فرمودند بلی در مقدسیات رسیده که فرمود گفتگوی
و جستجوی او رفته در روز شست و شوی که ارکان اربعهٔ عرش دین را
بنا فرمود چنانچه فی الجمله در حسب سابق دانستی که طالب حق بتحقیق
همانگه در درد بسیار کرد اول بجا همهٔ گفتگو رفته و از این حالت صدق
نباشد در گفتگوی باطله پیمانه چنانچه کثیری در این حالت باقی مانده اند
و به عقاید و همیت باطله در اینجا بسیار شده که بدر دیوانه فقرا را
بهر دو دین داشتند و انحراف نه مخبر رسانیدند و خود را بکتب باطل اهل
شک و ظن گماشته و با ساتیه جاهله پیوسته کردند در سبیل خوانده اند
بالاخره محبتین شدند از نجاسات حیثیه که بهیچوجه تطهیر بردار نیستند

چنانچه اشاره باین مراتب در جانب سابق کرده ایم و اما طالب صادق
اگر از گفتگو بعنایت حق سالم در آمد نتیجهٔ این گفتگو را بیقین خواهد
دید که مخزن خزائن مقاصد دینیهٔ الٰهی و گنجور کنوز اسرار و معارف نامحدوده
الٰهی از غم کامل است لابد بجستجوی او در افتد و برجی هم در افتد بالآخره
بموجب لطف و استقامت این طالب بمفاد لو استقاموا علی الطریقة
لأسقیناهم ماءً غدقاً حضرت حق یکی از مظاهر خود را باو مینماید و آنوقت
بتوفیق علیحده اگر عنایت کرد بمتابعت تامهٔ او در افتد بفرمایشات آن
جناب صفحات باطن خود را از الواث کدورات طبیعیات عناصر فانیه
رفت و روب مینماید و بروشنی محبت آن حضرت بصیر گردد در حق و فرق حق را
در می یابد و حق و باطل را از هم تمیز میدهد و نیز اگر توفیق ارفع و اعلا شده
دیگر شد و جذبهٔ علیینی آمد او را بمقام ارفع بالا کشانند او را بمقام نشئت و
شهود میرسانند و آنحضرت قیوم اکبر او را بمقام ولایت علوی خود مطلقاً
رزمالوی الثه او را بمقام توحید رسانند و جذبهٔ نور الجلال را معاینه ببیند
یکی از دستگاه محبوب آمده و باقی میماند بمقام حقانی و وصف او در این
هنگام هرگز به بیان نیاید جبر بعض از مطالب اگرچه مکرر بنظر آید
و لکن در معنی مکرر نیست و در هر یک فوائد عظیمه منطوی است به آنکه همیشه

کتاب

طالب صادق بیقین و بهمت تمام و عزم کامل ترجیح داده و یافت صراط
مستقیم و تفوز عمر را و از لوث شکوک و رسوم و عادات مبتدعه ادله عوام و اهل
ضلال و اضلال صفحهٔ خاطر را پاک کرد و طوایف هفتاد و دو ملت اهل
باطل را فی الجمله شناخت و دانست که فرقهٔ ملیلهٔ ناجیه هفتاد و سوم طایفه
عزنا بالت است لابد کتب آنها را تداول نماید و بمطالعهٔ دفاتر و زبر
آنها اشتغال آرد و مثنوی مولوی را مثل جام عزیز در بر گیرد و بمقصود او
او در همهٔ عبارات شش دفتر اگر برخورد خواهد دانست که مقصود او
از همه مضمون جلیل این فرد است شعر بلکه در از پیغمبر ایام خویش تکیه کم
کن بر فن و بر کام خویش ۞ پس بهر عصری ولی قائم است ۞ آزمایش
تا قیامت دائم است ۞ در مجلد شش دفتر مقصودش براینگیختن طالب
ناظر بالانصاف و صدق است بسوی جستجوی کامل عصر ایشان خود و بغیر
از این اگر بکارهای دیگر اشتغال کنند همه تضییع عمر است و سبب بازماندن
است از مقصود خلقت مانوس شکل مبتدعه درویشین این ایام جهالت
که خود را درویش مینامند نه از امام عصر و نه از نقطه ارتیان و نه از پیر
و نه از مرشد و نه از شیعهٔ کامل و اهل سر خبر دارند و بعضی الجمله افت خیز
بی معنی خود القاب گرفته اند و با اشکال و امانه برخی از زمان نشسته اند

دست خالی خود را مملو فرض کرده‌اند کلاه بی سر و سر بی کلاه را کلاه بسر
انگاشته‌اند با فراد و الفاظ مثنوی خواندن و غزلهای حافظ راندن و به
مجالس پلو و چلو جمع شدن قلیانهای خرآ و تنباکوهای فرد اعلا و چایهای رنگین
و زمزمه‌های با تمکین و آه و ناله‌های آه سرد دین و بکار بردن و فیصل دادن
کارهای معامله دنیا فی الحال از اداء دین با همدیگر بکار برده‌اند و با هم درهم
در کمال نفاق و حیله و دور لفظ اظهار رحم و یک جهتی مینمایند که شاید
در میان شان ساده لوحی باشد و او را دنیائی باشد بلدستش دنیا از او جمع شود
و بعض دیگر از خارج با ایشان برسد و خود از معتقدین ایشان محسوب
میشود تا آنکه از جمع و اجتماع ایشان از لاشه خر ایشان استخوانی گشته
و گوشتی از ریشه ایشان بجوف دهن آرد و اینها را بجهة مواسات آرد و اگر با
منکرین و اهل کفر نشنیده گوید که من آنها را نسبت انداخته‌ام و اعتقادی بآنها
ندارم آنها اهل باطل و ضلال اند من از برای بعض مصالح با آنها ملاقات
رفت آمد مینمایم گر شاید آنها را هدایت نمایم عزیز من اینها همه اشارات
است و لکن ابده به بینات است اگر بنظر انصاف نگاه کنی خواهی دانست
که چه میگویم حبیب قد این طالب را که شنیدی و این طالب اگر در این جمله
بتوفیق رب ودود ایستاده و بصیرت بیابد اگر در یقین تمسک نماید خطه

مثل

مثل کوه راسخ شد علامت این رسوخ بلاشبهه تولا و تبری است که هر آنکه
از اهل طریق او نیست تبری از او مینماید بکلی تنفر و آنکه در راه او راسخ
است باید بکمال اخوت و یک رنگی پیدا کند و مال او را مال خود داند و مال
خود را مال او و در هر جهت او را بخود ایثار کند و ترجیح دهد که انما المؤمنون اخوة
و اخوت فی الله و بالله را معنی همین است عزیز من اما حال این اخوت فی بیت
و این مکرمت در کمال ندرت است چه در این روزگار اگر احیانا فرض کنی
کسی در یقین راه چنین شده از دست شیاطین انس و جن رست البته بدست
تمام همین شیاطین بخواهند که او را از برای اوامر دیگر پیدا شود و کسی با او
کاسی آرد و نفرت او نماید که مبادا اولاد و عزیزه آدم زیاد شوند و اهل نجات
کثیر شود آیا حدیث شریف عزیز که در کتاب مستطاب غایة المرام و فصل
الخطاب مسطور است باسانید معتبره از امام علیه السلام نشنیده که در هر
عصر و قرن دو علم در روی زمین بر پاست یکی علم سبز محمدی که
در دست اکمل شیعیان این عصر است که دوره افتخار است و او دست
مقتدای عصر و پیشوای زمان و پیرو مرشد طالبان صراط المستقیم قلب مبارک
او لیلة القدر است و خضر عصر است و عیسی زمان است و قطب وقت
است و کتاب اضاءه حجت عصر است و رکن رابع است و دلیل متحیرین

است و مظهر اول حجة دوازدهم است عجل الله فرجه و منظور اصلی او آن پروردگار
است و افق مبین است و منظر اعلی است و قاب قوسین است و منبع انوار
است و مخدوم املاک و جبرئیل است و آمر اسرافیل است و ناهی میکائیل
است و سلطان عزرائیل است و آدم عصر است و کشتی نجات است و
حبل متین است و دریای یقین و ظهور اعظم اخ رسول است و اسم اعظم
است و تجلی ثانی است و نزولگاه روح القدس است و قوامگاه رشته سلسله
[illegible]
وجود است و مصداق کلمهٔ توحید است و امام اهل یقین است و لباس [illegible]
امیر مؤمنین است و قبر عصر است و کیل زمانست و ابراهیم ادهم و بایزید
است و از وصف واصفون شأن او ارفع است و غوث زمان است
و یوم خداوند است و عرش رحمن است و دار السلطنهٔ شهادت و غیب است
و ملتقای بحرین وحدت و توحید است و سلطان زمان است دیگر علم
پرچم سیاه ابلیس است در دست اکابر اهل ضلال است و او دست شیطان
اول عمر و او دست ابو جهل دوران و ابو بکر زمان و عمر ایام و معاویهٔ
اهل طغیان و ابو سفیان اهل شک و نسیان و مروان حکم و یزید [illegible] و ابو حنیفهٔ
سنت و مأمون عصر و هارون الرشید دهر و حجاج خدا آزار و مسیلمهٔ کذاب
و هامان فرعون و فرعون موسی و خر دجال زمان و منبع ظلمات و رئیس ابالسه

ایام و اعدای عترت رحمن و قاتل انبیاء و عمر اولیاء و سنان اتقیاء و خولی علمای بالله
و مظهر اعظم غضب الله و او دست مغرور عوام و مهلک الحجاب طبایع
و نفوس ایام بالجمله وصف آن ملعون ازل و ابد بیرون است از حد و شمار و چهار
صد نفر درویش را در کرمانشاهان همان ملعون کشت و فقرا را [illegible]
کرد و برکت ایام را او برده و طاعون او آورده و وبا او انگیخت و شیعیان
خود را معین او کرده و مکر او شیطنت را در میان اهل تشیع او گذارده و راه گم
کنندگان من حیث لا یشعرون اقتدا او کردند که تیغ بر ارباب یقین آخته
و تیر عداوت بسوی آنها انداخته و فتوی به قواعد باطله چیده‌اند و حرف
آرائی کرده‌اند و کتب بهانه نوشته و فتوی از روی قواعد باطله بوجوب قتل جمیع
اولیاء الله داده‌اند تا اینان را محق و مطلق نکرده‌اند آرام نگرفتند و جمیع آن
زیاد اعلام بقیان دسته دسته فوج فوج برای کشتن حسینی طریقت کربلای
حقیقت او فرستاد و سر دستهٔ هر یک را اجازهٔ اجتهاد داده به بلدان
اسلام فرستاد که بریاست آنها باطل و حق باطل کرده و قواعد اسلام طریقت
و اشتهار و کثرت یا به ظلمات شرور و نفاق و کفر و شرک اعاذنا الله و ایاکم
من شرهم آری القصه همین یکه تاز عرصهٔ جهالت بلادی است
که کثرت مذاهب باطلهٔ هفتاد و دو ملت از او بر خواست با جتماع

حقیقه حکم در داد و آتش نهان نیران حقد و حسد و بخل در مشتعل کرد تا خار و خاشاک
اجزای خود را لحت تا رعد و حرمان بسوخت و بعد هم آباد طبقات حسرت
و ندامت فرستاد و به تفقدات تمام در کردن ادست و او را چند جور و جند
نوع خلاف است در روی زمین از آن طوایف که در جانب سابقه تثنیه
اعاده لازم نیست همه از جنود این ابلیس است همه از زمره این شیطان
است بالجمله چنانچه صاحب علم اول را شأن از انسان خلیفه خدا است
و جمیع خیرات و الطاف عوالم کثرت از او ناشی و همه اصحاب علم شان را
شأن خداداد خلیفه شیطان است و جمیع شرور کثرت و قذر و غضب
آلهی در ظلمات و ورثان ظلمات همه ناشی از شأن است والسلام جبیر
اگر چنانچه بتوفیق رب العزة در این فواید و مطالب عزیزه عظیمه
مصدق و با یقین کامل گشتی این مرحله عظیمه را البته باید بدانی که شرط
الشروط ایقان است و در وصایا منظور و مقصود اولیای کرام است اگرچه
در اوراق سابقه اجمالی از او گذشته است ولکن از برای عظم فایده این
مطلب دو باره تکرار و اعاده میابی تا در او تحقیق یقین باشید و هرگز
این مرحله عظیمه را سهل ننگاریه تا ثابت قدم آیید و از اهوال
و موانع آینده محفوظ شوید که ابلیس را از خود تان با لکه مایوس نماید

و آن

و آن مطلب بسیار عظیم این است که به اینه توبه و تبری علامت اتصال
است و ثمره اعتصام است و نتیجه تمسک است و فایده ربط و ارتباط
است چنانچه در احادیث و اخبار کثیره بر وزن این مرحله اشاره کرده اند حتی
آنکه فرموده اند دین عبارت از تبری و تولا است ولکن از برای این دو اهل
کثرت و قوم معانیهای مناسبه حالات خود قرار داده اند ولکن معنای این
دو مرحله جلال و جمال و محظمت و محبت و تبری و تولا این است که با
هجر منفصل و هجر قاتلین طریقه خود عهد آن و باکره ننمایان و مستغفران طریقه
خود با تولا و محبت در آن و باین دو بر مکبا بر خود بفرمایی قلب پر خود
پرواز نموده اند در آن تا بین آنچه که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و بالجمله ما خطرت بر دل و ما لا خطر علی قلب بشر خطرات و بنعیم کبیر اند
آن کرامت حق است بعد از دخول بجرگ عباد او که بعد از تحصیل
الاطمینان و راضیه بودن و مرضیه گشتن است و رموز این مراتب کثیر است
باشد جبیر آه آه صد بار آه از اقتضای این زمان که نمی توانیم با زاره
از اوساخ معاشرت این نوع انحطاط بدر آییم پس مدارا نمائیم ولکن
بهوا جس انحرافی خود نمائیم از آنها کوشش در نه بینیم و لسینه ننمائیم و در
ظاهر البته اگر با هم گاه گاهی مجالست آریم ولکن در قلب با آنها نباشیم

وابن نزاع زدل از درگاه حق به آینه دیگر دست بکار رو دل بیار
که در پیش نقل کردم نیز همین است که گفت چه مراد از دست ظاهر است و از
دل باطن والله در اصطلاح حقیقت معنی دل و قلب آن نوریست که
اسم او محبت الله است و آن جوهر ازلیست از عالم فاجبت ان اعرف
پیدا میشود و اسم دیگر او فواد است و اسم دیگر او ولایت است که هر یک
بملاحظه از مراتب او بشدت و ضعف بر او اطلاق میشود و روح
انسانی و امر ربانی و نفس ناطقه عقلانی هر که در سدارا اعظم قوسی صعود
طلب در محیط خلقت الخلق نماسی و ماسبت نقطه وحدت لکی اعرف
افتاد حامل بار امانت شناخت حق خود خود را گشت و باین خلافت
و حاملیت از آنچه رست و رسید تا مقام که رسید که هرگز او را وصف
نتوان کرد حاملون از او توصیف توان نمود حکیم به مراتب نسبت بآن
مقام اف نیست و سرالیت ان لها آن حقیقت است و آن مقام
الطف لطائف است که جایگاه انسانست که ملائکه مقربین از درک
واصل اوست و همه انوار حق از فروغ و تابش اوست و جوب
نسبتیت از او و امکان اضافتیت از او و او واحد احد همه
بلا کفو و شریک است و مقام لا فرقیت و جمعیت است در حقیقت
فسلدق

مخلوق الله همین است از این جهت معصوم علیه السلام فرمود که الله خلقه و له
ثالث لها فی الکینونیه و سایر مخلوقات همه نمایشات است در مرآت
امکان از این مخلوق ناشی شده که فی وجود آمده در پس پرده
هر چه بود آمد عزیز حزنی الجمله اشاره بر معنی دل شد پس خواهی دانست
حکم ضایع بودن و ضیع شدن بعض را که خود را اهل دل میدانند که دانستن
اهل دل اند و در احادیث قلوب منکوسه اشاره بر چنین انجی حکمات است
که ذم آنها لا یعقه و لا یحکی در عبارات معصومیه هست اگر دیده باشی و اگر نه
دیده نباشی از این دیده باور کن که هر چه میزلیه از زبان کمال صدق و صفا
است و خالی از شک و ظن و ریب و ارتیاب است و رنه محل رسوخ
علم است و از جایگاه رفیع بنیان است که خلق الانسان و علمه البیان
آنکه انسانست همین طور است و آنکه نیست او را تقلید بکار است
و آنکه فرموده اند تقلید واجب است در احادیث نه تقلید اهل شک و
منکرین ولایت است بلکه تقلید علمای بالله واجب محض است و بر هر مسلم
و مسلمه عین فرض است که بهر ایمان آنها اصول و عقاید خود را درست
نماینده و بعد اگر همت رو دهش شد بعض بلا انتقام میل کرده و خواهش صعود
بطبقات عالیه جنات نمود بمتابعت افعال او بنابر روش که دارد

وصاحبت او را واجب داند تا بهمراهی او طی منازل گمراهی نماید تا بمقام
هوشیاری رسد این است طریقت و این است درویشی و این است فقیری و این است
شریعت و این است دین و ملت اسلام و این است علت غائی خلقت
بل همه علل اربعه همین است والسلام جبر انسان و بودن انسان
یعنی ظاهر انسان عالم صغیر است و عالم کبیر که مانوی اکبر است هم ظاهر و بودن
انسان اکبر است پس باطن عالم صغیر جزء کامل و تمام عالم کبیر است لهذا
بار امور جزو و وجود این عالم اکبر را کشیدن گرفت و اتزعم انک جرم صغیر و فیک
انطوی العالم الاکبر و این انطوی است امانت الهیه و کرامت بنی نوع انسان
که از همه مخلوقات مکرم باین کرامت الهی گردیده اولیاء اطفای حقیقة اول
پسر خبر از این سیه الولد سر ابیه و من لم یشابه ابه فقد ظلم و منهم ظالم
لنفسه و منهم مقتصد اشاره براین است پس حیوة عالم صغیر از عالم
کبیر است در ظاهر و حیوة عالم کبیر از عالم اکبر است و اگر باطن عالم صغیر
ش به عالم اکبر شد و لهذا گشت و اگر شد در همه جان عالم کبیر ماند جزء آن
جان محبوب گشت بهشتیان در بهشت جهنمیان در جهنم یعنی اگر
روح از ارواح املاک داخل و انانی دریافت میل و دوستی انسان
اعظم کند در مدارات صعود و نزدیل انسان اعظم هر آینه از بهشتیان

خواهد

خواهد شد هر یک برتبه راستی و محبت خود و اگر در ظل مدارات او که تجلیات
جلال و قهر اوست میل و محبت ورزید باو هر آینه از دوزخیان گشت
هر یک بقدر میل خود در آن آنکه فرموده اند که هر چه قبول ولایت کرد شیرین
و خوشگوار شد اشاره براین سر است و هر که انکار و بغض قبول ولایت
الهی در انسان نمود و با متابعت آنها بحسب میل بسیط یا ترکیب
خود نگرفت قبول بغض آنها نمود تا مدارات جلال آنها هم با تمام رتبه
تلخ و ناخوش شد که مراتب جهنم است پس بگوش که از آدم علیه الصلوة
داران روز سجده و تعظیم او و اینکه ظهور نور محمدی صلعم در او بیه است
و پس فسجد الملائکة کلهم اجمعین الا ابلیس ابی و استکبر و کان من
الکافرین این خود در نزد کل امت خاتم النبیین از واضحات دین
مبین اوست بل در ادیان سابقه هست که خشوع و خضوع در جبلت
اوست و در شان فطرت ثانیه عوالم تکلیف بر آن نور پاک طه و آل یس است
و مظهر اول آن نور مقدس در اول ظهور مبادی انسی و جنی و بعد از اتمام
خلقت عوالم جسم کل آدم ابو البشر بود و سجده و تعظیم جمیع ذرات باو شد
تا بعد بر تفصیل آن آمدند مخصوص شد فلیومن و من شاء فلیکفر و مبدا
رد و قبول و جحود و انکار و ایمان و کفر بجهت ظهور آن نور پاک حضرت

اقدس حق جل و علا آدم را اقرار داد و این نوع معنی لاینقطع در
افراد کمل اولاد او بمیته بذاته موجود است و این مقام را مقام شمع
گویند در اصطلاح اهل الله نکته آنکه شمس فرد بانظیر منفرد و شعاع
نور باطن و غایب است اگرچه همان است که ظاهر است و آن باطن
را غیب ثانی گویند و مقام بیان دانند و ارتباط او را شمس معانی
و شمس را مقام ابواب که شعشعه ابوابنا و طلوع اضاءات آن شمس
محمدی را مقام مقتدائی و پیشوائی و در کتب قدس الله سره شیخ احمد
احسائی این چند کلمه است که نوشتم که از بزرگان دین بعین الیقین
با و رسیده بود و در جمیع کتب خود همین یک مسئله را مقصود دارد
که برساند و مردم را بحجة الله ایمان این یک مسئله بیاورد و مجهول القدر
کملین عرفاء سلسله مبارکه حضرت ذهبیه چندین مراتب ارفع
و بالاتر از اسرار آل محمد در دفاتر خود میگویند و کسی قدر آنها را کی
داند آه آه از اهل انکار این زمان که در کسی انصاف نمانده است
و هر که بنظر انصاف باین رساله مبارکه نظر نماید البته خواهد دانست
که چه عرض میکنم که در هر ورق چندین اسرار اشاره شده و در هر حرف
و فصل چندین اطوار لطایف که آن مسئله چهار رکن شیخ
مرحوم

مرحوم از فروع بعضی از آن اسرار هویه اکتشف و از جمله واضحات نموده
چنانچه فرموده اند نحن اصل کل خیر و من فروعنا التوحید و شیخ مرحوم در هر کتب
خود این توحید را که عامه خلق مکلف اند به دریافت علم او جد و جهد نماید
که برساند که این توحید را چهار رکن و قوائم است مقام بیان و معانی و ابواب
و امامت و هر که کتب آنجناب را دیده میداند که همین است که میگویم و اما
شیعیان کملین عرفاء در اعصار واجب الوجود از ایشان کلمات تامه میفرمایند
که این حدود فروع آنهاست چنانچه از اطوار این رساله هویداست و
اما توحید اعلای ذات بالاسم در رتبه ذات را که اصل الاصول است وجود
وجود است و حیوة بقای عوالم امکانست و منشئ ارتباط حدود شبقیم
است تجلیات ظهوری در مقامات عین الیقین و حق الیقین است و این
مراتب از مقامات عارفین است از موهبات ربانیه است و از
مختصات طریقت مرتضویه علیه السلام است که بعد از فناء فی الشیخ و فناء فی الامام و فنا
فی الله ظاهر میگردند و مقامات علم الیقین کسبی و درسی است که از تعلیم و تعلم
دریافت میشود نمود بشرط آنکه معلم در مقامات عالیه عین الیقین باشد که ترا
از صفای قلب مقامات دریافت متعلم را بداند و بحوصله دریافت او
شئون توحید علمی و مطالب لدنیه دینیه را به بیان و امثال یاد دهد و او را

بحد و یقین علمی آرد که تکلم بقدر عقول متعلمان شاید نه صاحبان اهل قلوب و
فقراء الله هست نه کار اهل علم و تحقیق از این بود که آنحضرت شیخ (رحمه)
تکلم که میفرمود از برای جماعت عوام میفرمود که نمی فهمیدند که چه میگویم اللهم
کاظم آنکه واحد واحد یعنی هر آنچه را در آنوقت ستید (؟) مرحوم معتقد بود باشاره
به تعلیم او میداد باقی تشنگان بی بهره میماندند تا آنکه دیده متکلم نمیشود
بنای نوشتن کتب گذاشت تا هر یک باهلش داده آنها شکر در این زمانها
نه اول آن کتب میکنند از معتقدین شیخ مرحوم بعضی رندان از صفای قلب لله
مراد شیخ ما هرگز نمی فهمند و خود را از برای تحصیل ریاست بقلم میدهند زده اند
و در سر تکلم اکتفا کرده اند و بنای جمع دنیا و ریاست گذارده اند و این معنی از برای
اهل انصاف واضح است و خود این نابود حرف بالکثر از روی سهو
این شیخ مجلس است تا آنکه ایشان از فایده ای از معانی علم دیده و بیقین دانسته
هست با مجلس شیخ مرحوم مردم را بحضرت امام دعوت نمیکنم بعلم و باین توحید فرق
میداد داشت نمیکنم نه فضائل رسول آل طه و لیس و حق او دعوت بطریقت نمود
چه میل بطریقت شأن خواص امت است نه شأن عوام امت چه طریقت
بعد از درد و طلب است درد حق و طلب عوام دنیا است یا تحصیل ثواب
اخروی ولکن مقصود اهل طلب درونه کان طریقت نو (؟) است و بس که در

اوقات

اوقات آن طلبش نه دنیا بیند و نه عقبا را داند و حق موهوم که عوام و
اهل نفس در تصور آرند از موهومات دنیا داند که مقام موهومات تا دم
هست و خدای ادراکات را جوید تا آنکه اگر رسید بمقام انسانی وجود خود
را هم از موهومات دیده بمرحله دالیین رسیده و قیامتش برپا گشت
و بجز ذات پاک اقدس حق هر چه کس داند و بیند همه را مشرک
دیده خود در این مقام بتوحید اعلا رحق الیقین رسیده طالب الهم
طالب له مالک روحی نه مملوک تنم از السر الیه طالع وحدت گشت ناظر
کثرت شده عشق بازی معشوق را دیده که در لباس او متجلی و عاشقیت
را دانست که بروحانیت او متجلی و همه مقامات را دیده و خود را در او
متجلی و از خود صفحات امکان را فانی دیده و مراتب اکوان را از خود
متجلی و هر چه خواست بایزید را ببیند میدادگذاشت و هر چه را هم بعد
برداشت و هر چه محو بود در وهم گمانش محو بود دیده گشته است شهود کرد
دیده حضور واحدی دید در کثرت و کثرت ملاحظه کرد در وحدت و آنکه
همه را به نسب موهوم دارد پا بر سریر سلطنت گذاشت ارنی
الملک جواب آورد و بشارت این نعمت به آستان محمدی رسید
و عبدیت و رقیت خود را اقرار داد و از برکت این تعظیم بجو

بدهد وره که برآمده بهره خود دیده و بخیر خود کس نه به شفقت پدر است ثم
وقت استغفر الله ثم الحمد لله والشکر الله علی ما انعم والسلام جبر
اگر شما را بتصور آید که آیا چگونه میشود اطلاع ازین نعمت عظمای
ولایت ظهور وظهور ولایت که وجود بشری ظاهر ولکن ایام است
و پهلوان زمان است چاره منحصر به ریافت شناخت او است
چنانچه باخبار صحیحه رسیده است که حضرت دوازدهم عجل الله فرجه
فرموده که من فیوضات معنویه وصوریه خود را بعالم میرسانم ازپس لحاب
رقیق که آن روحانیت سرآمده شیعیان من است و این مسئله عظمای
صاحبان تحقیق که از عوام کرام بلیغ برحق آمده اند اوضح و اجلی است دیگر
است پس ای عزیز من بدان و بیقین باش که هر ظاهر را باطنیت
در تطابق هر حله چنانچه در اخبار ظاهریه با اهل ظاهر رسیده که مجتهد جامع
الشرایط اعلم حی را اتباع واجب است در این ایام غیبت
امام ع از انظار عوام و از برای تشخیص این نایب مناب دو طریق
است یا خبرت تمیز یا استخبار از اهل خبره و همچنین است کار خواص
اهل درد در الابته باین هر بایه شان به ریافت نقال آنحضرت قائم
مقام برسند یا اهل درد را بایه تخلیه خاطر کنند محض قربت و بریافت
شرعیه

شرعیه خود را در دهد و از ملایمات نفسانیه بالمره خود را بکنار اندازد
دائم الصوم و قائم اللیل و قلیل گفتن را لازم دانستن و از علایق مانعه خود را
مقطوع کردن و از شبهه ناک پرهیز نمودن و با حلال بین ماکل و مشرب
و ملبس و امکنه خود را قرار دادن تا قلب فی الجمله صفا یابد و برخی از
دریچه های بصیرت او گشاید کو الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا را صدق
آیه تا حق سبیل خود که همین بزرگوار است بخواب یا بطورهای دیگر که خواهد
برای او معلوم دارد چنانچه حالات بنده در جستجوی در ازمنه تجسس از
یوسف عصر گذشته تمام هرچه تمامتر این بود و این مرحله از برای همه
طلاب میسر نیست و باین حدود اقامت نمیتوانند نمود و این کار از حمل
زمانست که در داد و بر زور باشد و جذبه ربانی او مدد دود آتش عشق او
در مشاعل حش کیست او بوقود و اما کسانیکه اهل این حدود نیستند و
درد آنها در اول بخیال خام افتاده نه بستر قلب متحرک گشته آنها را
استخبار از اهل خبره لازم است که با دراک خیالیه این عرش ملکین و
رکن رکین را عادت محالست بسر حد شناخت رسیده اگر میسر بود
دریافتند و مهجور نگشتند و بسیار آنکه در این روزگار بعض که جزئی درد
سر در داشتند بمیاهه غیر شرعیه یا باستخبار از غیر اهل خبره یا بعقول

الآن لک وحدانیت بعدد و اعداد همه پیدا از اوست و مظاهر تجلیات
اوست پس بچشم عاشقان الخ پس چشم عاد را معادیه در کار است و عاد
طالب معدود است و فانی در شمار انفاسی جز این است بلکه حفظ این
تعبیر نام عاشق و طالب باو افتاد که یا طالب و یا مطلوب اما بظهور خوبان
که چشم عبارت از اوست به آنکه سر این سر مدلهم است که حضرت
امام ثامن علیه السلام میفرماید لا یعلم ما هنالک الا من هنالک یعنی دانسته
نمیشود بعلم آنچه در بارگاه عالم خدائیست مگر به آنکه اینجا خلقت کرده
و ان نه اعظم و جامع دلایل است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسکم افلا تبصرون لهذا دلیل این مطلب باید از خود پیدا کرد پس
میگوئیم شخص عابر متفکر بالبداهه در خود وجود چیز معلوم را دانه که هست
ولی بظهور او میداند که هست و این ظهور رهنما ظهور او است لا غیر و لکن
مخلوق اوست و حادث است بالذات و ادراک تعقل این ظهور به
حقیقت نمیداند الا آنکه میداند که هستی اوست و خداوند بظهور
ادراک خود ناظر بادراک است و در آن ظهور که عین ذات اوست
ادراک و تمکن نیست تا دانست آنها و نادانست آنها باو
تعلق یابد و یا نسبت داده بشود از همین جاست که بزرگی فرموده

از زبان

از زبان این ظهور اعظم که محیط و حیطه همه اوست با آنکه هست حقیق
اوست ورد ظهوری تو بمن است وجود جز از تو نه ولست تغلد لولاک لما الخ
لولاک یعنی آن لا اسم که را این مقام اسم اعظم او گویند جز موجودیت وجه
قوام و تو ظاهریت ظهور منی پس جز منیت قوام در ظهوریت پس ظهور و
فعل تست و ظاهر تو و کثرت مظاهر سراب است و وحدت تمام تو ای عزیز
جز این عجب‌تر است (بیان) از عجایب عالم عیانست و لکن بیان مقام تعین
بیان است و این است فرموده شیعتنا اجرینا چنانچه سابقاً در عبارات
دیگر اشاره کردم اشاره با فراد دیگر این غزل باثبات مثنوی نموده خواهد
است جبر آیا ثابت میداری که بعض از احوال انسان را به ک
البته باید ثابت بداری و از جان و دل خریدار آن باشی تا از سلطنت قدرت
السلام خود افتخار فرمائی عزیزی من ببیضهٔ انسانی و جرثومهٔ انسانیت
همانکه بتوفیق ربانی بجائی رسید از دریافت کاملی افتاد و قرار در زیر تأمل افتید
در چندی از حرکت بطبع بدر آید و بعد از برخی از ایام طی مراحل ارسعی
بیرون آید بعد عوالم شیاطین را بزیر قدم آرد و بنیان بهودیان از آنجا
متخلص آید قدم تشریف بعالم اطمینان که دارد نمائی لکنه به
آرد بعد بسمع جان ندای خطاب دائر ارجعی را بشنو اگر دل به رجوع

فایده تا بعالم رضا در رسد رشتهٔ رضا را در گردن خود ببینند هرجا که میکشند
راضی شوند تا رضای خود را در رضای حق فانی نمایند در مرتبهٔ رضیهٔ مقام رسیده
آید آنگاه مقام دخول بحزب عباد الله است و مقام فنا فی الشیخ است
همانکه این نعمت عظمی دست داد بمقام بقا رسید بنور شیخ خود باقی
ماند که سلسلهٔ ولایت همین نور است و محبت قلب اندر آید که
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن این جایگاه
بهشت و محبت خدا همین است که بخدا نسبت داده است که اصطنعتک
لنفسی و مقام اشترای حق است و مبایعهٔ خلق آیا مجاهده عن غایر که
که بشرف ارتباط باین نور باهر در آئی والله آن سعادتمند آنکه فی
الجمله عظمت مرتبهٔ این نعمت را فهمیده نه آرام نگرفته تا بدرجات
مقام این بزرگوار رسیده جان و دل چه دادند جان فدیه نمودند و السلام خبر
بشنو حدیث مشهور را که باسانید صحیحه از طریق اهل سنت و اثنی عشر
رسیده است که حضرت خاتم الانبیاء فرموده اند یا علی انا المبشر والمنذر
وانت الهادی فی کل سبیل یعنی من بشارت دهنده برامتم باوامر
و کردنیها که ثوابش چنانست و چنین و انذار کننده و ترساننده بنواهی
و ناکردنیها و تو ای علی بمطلوب رساننده امتی در هر طریق از
طرق

طرق عبادات و اعمال و این خود واضح است که در هر تکلیف جهت
نبوتی هست که بر باطن اوست و جهت ولایت هست که رنجور
دلهٔ اوست انچنانکه مجانین و دماغ معیوبان را تکلیف نیست که عقل
و دماغ ندارند که تصور نیک و به دنیا و آخرت و ثواب و عذاب نمایند و
بآن تصور تصدیق نبی مبعوث از بشر نمایند تا باوامر و نواهی او ایمان آرند
و کذلک آنانکه درد و سوز و عشق ندارند که جهت ولایت است آنها
با علی کاری ندارند و علی با آنها نظر ندارد چه کار شمس در انحای اشجار با آن
قطعات زمین است که تجلیات نور او و حرارات پرتوی از او بآنجا
افتاده است و جاهائیکه آفتاب ولایت و محبت و درد و طلب
آنها در کسوف است و مقتضای بغض او نشده اند شمس را با آنها کاری و
آنها را با شمس آشنائی نیست و اهل سنت عمریون در حقیقت همین
طایفه است و نو آنکه در لفظ علی را قائل باشند و او را امام بلا فصل دانسته
و اعدای او و تلامذه را بلعن آرند که طعن بر خود زده اند و بعد خود را افزوده
در قرآن مجید وارد است که لفظ سائق و شهید تفسیر باین دو جنبه شده
که از برای هر تکلیف راننده و نماینده هست نماینده راه طریق
خیر و شر مبانیه که شریعت از او پیدا آمده و راننده و برنده و دست

گرنده هست که طریقت از او تحصیل آیه و این خود در طریق شیعه
بقول مطلق واضح است که حضرت حوا علیها السلام فرمودند که من ظاهر در هر
عصر و زمان و من هادی در کل ادیان و من دستگیر واماندگان بهر صورت که
باشد که انا القرآن بالصورت ثلث ثلث بالرق کثیره رسیده است بالجمله آنچه
در نزد سالمین و غیر غافلین واضح است که این منصب خدائی قبل ازل
اوست در بر کسوت گاهی بصورت آدم و گاهی شیث و گاهی کنعان و دائماً با
موجودات عوالم امکان نام عنایت و معیت معیت اوست که حق
گفته و بر قلوب دانایان مهر زده تا که عکوس می رود خود را آشکار
نماید و دور ادراک قلوب بقدر بلند بحد و معروفیت آیه در رسیده است
که مائیم سرّ لا اعرف یعنی تا حال معروف بکر دانند و سرّ این سرّ آنکه
در مقام شیعه نامعروف کردم و معروف شیعه نحو دو دعیان آیه و الله باطن
ایشان غیب منیع است از غیر خودشان و طرد در فرد که با التزام معلوم
شد عبارت از این است که بگوش دل اهل عرفان این معروفیت مقام
شیعه آیه نه طرد چنانچه فرمودند ظاهر الامامة و باطنه غیب منیع لا
یدرک بعضی از با خبران در این فرد نیز گفتگو لا یعنی میکنند و ابداً
حاد در اغنیه اند جبر حطلبکه در این جانب راد تعلیم داعلام
باوست

باوست از این حدیث بسیار واضح گردید بانه پیش که دوران که بر اذهان
خلق از اهل الرابطان رو غفلت رسیده است اگر شنیده باشی بلکه را اندازه
وار طلب جوینده گان و بعالم یقین رسیدگان در این مسئله عظیمه قدم
گذارد و حجابه گیر و جد و جهد فرمای با تر العلی العظیم چنین خیر خواهی بخواهد
یافت و به نصایح کریمه او رسیده بلکه نایاب و کبریت احمر است و اعجوبه
دهر است و نادره زمانست غرض من تعیین نیست بل مطلق بیان است
که از واضحات اعلام است هر که منکر این مطلب اصل الاصول است
از کافر صد مرتبه بدتر و کمتر است و احمق حمقا است و اسفه سفها است
و اغفل غافلین است و انجس نجاسات است و اخبث خبثا است
چه ابوبکر ابا قحافه در همین راه و صلیقه بود که یعنی او واجب شده بر
جمیع ذرات که در خلوات با همه نیز خدا ملکیت بنما ارائه طریق حق
قائل سبب لعنت است و آنکه پیغمبر دائماً اصرار دار دار وجوب
دوستی علی داود ادوستی و هادی و موصل کعبه مقصود بودن آنها را هم از
برای جهت نفسانی پیغمبر قرار میداد که بلکه حق است دارد علی
میخواهد که آنها را امت او رئیس نماینده و مقتدای خلق آنها را دانسته
و از برای الطاف این اصرار قرار که ذاردنه و بنا نهادند و رعه و

اجتهاد را برای همین جعل کردند حتی گفتند پیغمبر هم مجتهد بود و در امر
عجوزاده اش مفتون است و اغماز دارد و رأی او در اینجا متبع نیست و در
علم را مسدود دیده انگاشتند و بظنون و احتمالات و قیاسات پایه دین
بر نهادند و طریقت و حقیقت را انکار کردند و هر چه کتب انبیا بود
بسوختند تا مردم از عوام گری پا بر بالا ننگذارند تا از اتباع آنها بیرون
آیند تا روز بروز این قواعد و شیوه های آنها قوت گرفت و منتزایه گشت تا
آنکه آنوقت یکی ابوبکر بود الحال هزارها گشت العیان یغنی عن البیان
خبر این حدیث شریف متواتر را شنیده که حضرت رسالت صلعم
فرمود الناس کلهم هالک الا العالمون و العالمون کلهم هالک الا العاملون
کلهم هالک الا المتقون و المتقون کلهم هالک الا المخلصون و المخلصون
فی خطر عظیم یعنی آنانکه در صورت آدمند و بجهت شرف این صورت
عزیزه مکلف بمعرفت حق اند همه ایشان هالک است و جاهل اند به
خدای یگانه مگر آنانکه بصدد تحصیل علوم دینیه افتند از برای دریافت
خداشناسی و بعد از آنکه در این رسوم بتمام رسیدند نیز همه ایشان هالک
است و جاهل مگر آن عالمانی که این علوم محصله را برای عمل بمضامین آنها قرار
بدهند و بر عمل هم افتند و نیز این عالمان عامله تمام هالک اند جمیعاً

مگر

مگر آن عالمان عامله که در اعمال خود تقوی ورزند و کلیه مناهی شرع
را بردارند و احکام شرع را بجمیع جزئیات نفس نفیسه خود فرود بیارند
و اعمال زشت را نبرند و از ترک و دیر و ریا بپرهیزند و خود نمائی را بکنار
اندازند و هکذا فرموده اند این نوع عالم عامل متقی هم اگر اتفاق افتد
اگر جزوی از آن باشند هم هالک اند مگر آنکه یکی از آنها مشغله نه رتبه
بمقام اخلاص آید و از این تقوا فرعونی دست افشانند و خاک
ساری و منت را پرستش کنند و دانند که این تقوی سبب عجز و در است
و بزرگانه و دهان آن که ابلیس است همانکه خاکساری و مسکنت را دست
آویز قلب خود کرد از هلاکت رست اما بخطر عظیم افتاد خبر
نمیدانم از این خطر عظیم ترا چگونه اخبار دهم که بس صعب است
و افق را او بر شیا علمی بسیار راه عظیم است که تنها در این
مقام است که بهیت الله از کعبه مقصود فرو ریزد و ابراهیم
خلیل عشق در این مقام است در کعبه دل خلوت نموده تنها شرک
و اشتراک را درهم ریزد و خورد نماید و این مقام است که وقتی
و صاحب عشق بکتف پیغمبر عقل بالا رود و شکن و جبت و منات
ماده کثرت را درهم شکند و همین عقل رزین است در این

مقام که خاتم مدارج عقل است که به بست ولایت باطن خود از
خانهٔ دل بتهای غیر ذات پاک را محو و منطمس نماید و چون از این مقام را تجاوز
یافت که بهمک زار افتاد ما بس بقبس از این رسیده جاخ در باره
بالجمله عزیز من این خطر عظیم را اگر بخواهی بی پرده بدانی در مفاد
آیهٔ مبارکه تفکر فرما که در قرآن عظیم حضرت رب جلیل در حکایت
از شیطان بعد از سرکشی از تعظیم آدم و از سجدهٔ مظهر آدم گفت مرا
راه ده به همه بواطن و مجاری بنی نوع آدم بعد از آنکه در
جبلت ما بغض و عداوت انداختی اذن یافت و همه را در تحت
تصرف خود با لحوض دیده و در از تحریر او خواست که وقت معلوم
همینکه جمیع مرادات خود را ملعون دیده هر چه خواست حاصل نمود گفت
فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی خدایا که
چنین قدرت دادی و بهمه جهات بنی آدم سلطنت دادی پس بعزت
و جلال تو قسم است که همه افراد بنی نوع آدم را اغوا و هلاک خواهم
کرد و همه را به دوزخ بعد در مان داخل خواهم کرد تا جلال تو بتفصیل
تمام با تمام آید و از این خدمت آنی تغافل نخواهم کرد مگر آنکه این
اغوای من و اضلال و اهلاک من بی نصیب شده کان عباد تو نخواهند

رسیده و هر آنچه با آنها بکنم از اسباب ترابه قرب و منزلت آنها میگردد
و از خارج هر چه از بلیات برای آنها فراهم آرم همه باعث جلالت
قدر آنها میگردد بالجمله درشت را از خود بینم و از منافع دستان ایشان
خیزم و بکردن دشمنان ایشان آویزم و آنچه توان با آنها بعمل آرم
برای آنکه من آب آتشیم و جحیم غساق بغض فرعون و نمرود ابوبکر و عمر و کلب
آستان امیر المؤمنینم و سبعه مدعیان قرب تعظیم تفضیل هم ضد حکم
به وحدت و فرق عدم تو جهم مکعب ظلم بغض بال غیرتم رافع سلسله قرم جاب
ملامت محبوب کثرتم مبغوض وحدت معبود مقیه بینم فرود مطلقین
حب دنیایم و دنیا ذات من است و ما الدنیا ملوک من و آنچه تعالی
شأنه رب و معبود من و محمد و آل محمد محبوب و معشوق من و السلام
و سرّ این آنست مخلَص بفتح لام یعنی نور محض که از شرک و شرک دور است
ظلمت خالص است پس آنجا که ظلمت را راه نیست چگونه میشود
که سلطان ظلمت در آنجا حکومت داشته باشد که افشانده کرده
عبارت از این است که شیخ محیی الدین قدس سره میفرماید و اما مخلِص بکسر
لام را ابلیس دست رس دارد و خطر عظیم آنست که مخلِص تا بآن
مقام رسیده بالفرض او را کرامات و خارق عادات و حساب بینه

[illegible]

خواهد شد مقام امتحان حق است و او را بسیار شده است مثل بلعم
باعورا وغیره و در این مقام منحط شده اند و در درکات رفته اند و در این مقام
اگر بخت او را مساعدت نمود آن انانیت که از حق بهره قدرت تامّه و
شهود و امکان فنا است که او را حاصل است بهره از او محو شده جمیع
دیده وجود این مقام فانی محض شود در او تا آدم باقی بماند مثل او
در بقای الهی و مخلص بفتح لام آید والله در این خطر عظیم باقی مانده
خود را در محلی مثل پرچمی انگاشته ریا و استکبار نموده و خواهد گذشت
و این است خطر عظیم و این است مطلب جسیم و این است داهیه
عظیمه که انبیا پناه برده برب العزة از این امتحان برده اند که مقام
عدل است که ربنا عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک چه فضل
فنا فی الشیخ است و این فنا محض عنایت است در ادراکات آنها
را سبب نیست و او را کوان این را باعث نه بجهة آنکه اختیار مکر
در مکلف خلقت فرموده است علم و عمل و تقوی و اخلاص باد میشود
بامعیت توفیق حاصل نمود و اما فنا را در قدرت اختیار خلقت
خلقت نیست اگر تواند مورچه کوه بزرگ را برداشتن قدرت انکار
هم تواند انانیت را براندازد و معدوم نماید بالجمله در اینجا اسراریست

سرحدم

که حرام است افشای آنها را بعبارت وتلفظ آوردن اما
باشارات در این رساله همه بیان شده است حق هر که را خواهد موفق نماید
که جمیع اسرار الهی در محفظه ولایت اهل اسرار است عزیز من از اینجا
فی الجمله میشود پی برد بمقام ورفع بزرگان روزگار که چه رفیع القدر جا بوده اند
و مظلوم و مجهول القدر مخلص مانده در خطر و تقوی عامل عالم قدر او را آنها
عوام و باطلان و ضایع شدگان چگونه خواهند دانست و از این برهان
قاطع یقینی کامل برسان بنده ملتمس که کبریت احمر است و همیشه
در کمی بوده هستند تا بود چنان بود والله در ایام الله که ایام رجعت حضرة
محمد و آل محمد علیهم السلام است آشکار میشوند و اهل جهل و نفاق هلاک کسی بابه
بدان چنانچه این مقام مخلص موهبت محض است ربط و ارتباط و ارتباط
بادم موهبت محض است بشریت طاقت این ندارد از این خبر داده
قرآن انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و انه
کان الفضل العظیم و آیه دیگر لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت
بین قلوبهم ولکن الله یؤلف بین القلوب و آیات و اخبار دیگر جمیعا
اشاره باین مقام است آیا نشنیده در تذکره ها حکایت ملا کی
الله ولیا ابایزید بسطامی رضوان الله علیه را که بعد از هشتاد سالی

ریاضات ناتمه به رب خانهٔ محمدی آمده عرض کرد یا بن رسول الله
الامان در باب این آیت وجه شرک را از من بردار حضرت
فرمود یا طیفور تو قل لا اله الا الله همانکه گفت خود و جمیع ماسوای
آنحضرت معدوم کردیه چنانچه بود بخود جبر آیا دانستی معنی
آیهٔ شریفه و حدیث شریف چه شد گمان ندارم پس به آن اما
حدیث یعنی ناسی کلام بهایم است و ذالک یعنی آنهائیکه در نسیان
اند از عهد ازل و الست عهد عبودیت که بسته بودند در بوتهٔ
نسیان گذارده‌اند همه هالکند مگر آنهائیکه متنبه شوند و از نسیان به در آیند
و علم ظاهر هم رسانند که این عهد کرده‌اند با ما هست و زمان و
زمانیات تمام با وست و ما را غفلت و ذکر فرموده است از جهت رحمت
او و اگر چنانچه به یعنی مجرد دانستن اکتفا کردند و بجستجو او که سلوک
و عمل است نیامدند همه این عالم در هلاکت مانند مگر آنکه
بعد از این علم بعمل و بجستجو شناخت او افتند و اگر اینها نیکه
بجستجوی او آمدند و او را شناختند و بشرف لقای رب آن رسیدند
و لکن اطاعت او و پرهیز از غیر او نکردند که نفوس در این
تعبیر عبارت از این است و از غیر او و اطاعت او احتراز
نکردند

نکردند و باین نفوس نرسیدند پس همه اینها نیز هالک اند مگر
آن چند اینکه برفت و در وی افتادند و بشارات و اذن او بنای
احیای او گذاردند و بمقام خلوص اطاعت و اخلاص محبت او آمدند
و اما در این مقام خطر عظیم هست و آن عدم فنا در مراد و شیخ
است و کیفیت از خیاد با آنکه چنانست چنین در مقام اخلاص
انوار مراد و شیخ کامل عطا از دریچهٔ قلب مرید و سالک تتق
پیدا کرد و عجائب و غرائب از او بجلوه در آید اگر چنانچه
ابلیس او را اغوا کرد و او را مغرور ساخت او را از خدا رانده
خود و بعجب افتاد و طاووس علیین گشت و بنای ادعای کمال
خود را نهاد پس بد رکی نیاید داد دست را در خدا قرار داد
و اگر را بخدا مشتبه نمود آینه در این خطر عظیم ایمان را بباد داد
و خود و عجایب خود را شناخت که همه تمام از شیخ است و او
منبع جلا و جلای او و مستقل در خود دیده فانی گشته او عاکر
بقا کرد در افتاد تا آنجا که در افتاد و اگر بخت او را مساعدت
کرد بموجب آیهٔ شریفه الا المخلصین در مخلص زمان فانی
گشت کار را با تمام رسانید و نور از انوار الهی گشت در مقابه

بمن طوبی له ثم طوبی له عزیز من بدان و آگاه باش محکمات آیات
مبارکهٔ قرآنیه را که بمدارک فهم ظاهر نزدیکتر است حضرت باری برای
اتمام حجت بالغهٔ ربانی مراد خود بمضمون در داده چه مخبر صادق
علی الاطلاق خبر داده که ابلیس کل بنی نوع آدم را اغوا و
هلاک خواهد کرد بشأن فطرت و دستور العمل جبلی که دارد از
حضرت جلال حق تعالی و استثنا فرمود از کل بنی نوع آدم خالص
شدگان را که انبیا و علما و عالم و عامل و عالم عامل متقی و عامل عامل
متقی اخلاص دارنده همه در تحت تلاف اغوای شیطان مانند
مگر خالص کرده شدگان و بمعرفت نفس خود رسیدگان و عارفان باللّٰه
و فقرای اللّٰه و سالکین و اولاد و عباد اللّٰه و اهل تسلیم و رضا که
این طوایف همه که در بعض [illegible] اند بغایت مخصوص که از خاطر
بخاطر که عدم فنای فی الشیخ است رسیده اند و اللّٰه اعلم عارف بنفس
و عارف باللّٰه و فقر و سلم و راضی و عبد اللّٰه برآنها عیشوا فی
الحقیقة انداخت پس مخبر صادق در غوایت و گمراهی همه طوایف
بنی نوع آدم اخبار فرموده و اتمام حجت نموده بااین حجت از خلق
درخواست خواهد فرمود که نعم الکیت همین است که در
آیت

آیات
آنها خبر وارد است که از او دست سؤال در روز رستاخیز و بسی
ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم عزیز من در این مسئله بگوش جان تحقیق از
بادهٔ یقین این حقیقت آیینی بنوش و باف نهانی طوایف گمراهان و
اهل نفوس مردود در این تحقیقات جانفزا لحت بانه نیش کن العلم
نقطة کثرها الجاهلون مراد همین یک مطلب است که همه مطالب وارد
بزرگان دین را در این رساله به بیان کامل تحقیقا آوردم ذلک فضل
اللّٰه یؤتیه من یشاء حمدا ثم حمدا که در اظهار همه این نعمت
فخر لنا ربی بل باسم معمول ادکوکم انت الحامد و انت المحمود یا من کان
قبل کل موجود و انت الموجود و انا المعدوم کیف یحمد المعدوم الموجود
و السلام علی من اتبع الهدی خبر اگر یقین این مطلب معظم را که
دانستی و با یقین گشتی در او اصل اصول دین است بلکه غایت
کردند همه خیرات دنیا و آخرت را با وعطا کردند و اگر در این نعم ابد
و نعمت سرمدی دوام کرامت وجه از آنکه باعث بر اظهار وجود
است از کتم عدم و سبب منکشف نمایش شأن حسن واحد لم یزلیست
که خلق تمامت امکان از وجوب ظهور این تجلی محدود آمده و از نقاب
از شئون این جلوهٔ لایزالی بر خواست تا الوان هر یک در مکان

لایق خود دیده شد نه اینکه اکثر مستتر با لف آلاف ستر و این است
فضل الهی و فیض اقدس رحمانی که باذن الهی بچندین دلایل واضحه
باطوار مختلفه و بعبارات متشتته در جانب سابقه اشاره و تصریح
کردم حتی آنکه اگر کسی مثلاً صد سال عمر نماید و در همه در تلاش علم باشد
که دریابد که آیا مایهٔ نجات مطلق در نفس الامر و واقع چه چیز است
و کتب معتبره ببیند و با بزرگان دین نشیند هرآینه بعد از تحقیق
این صرایح البلاغ الخواهر البینه عزیز من نخواهد و مقصود این حقیر
از تعریف این رساله تحقیق ذات پاک حق نه چیز دیگر است بل
محض خیرخواهی تمام و کامل ناظر است که خداوند بعد از آنکه باو انصاف
داد هرآینه تصدیق تمام خواهد کرد بلکه خواهد این توصیفات را در
حق این رساله بسیار کم خود و السلام **خبر** بدانکه از برای
غافل و هوشیاری اشکال مطابق بسیاری هست و اسباب چند
دارند و چنین در دانستن اشکال و اسباب فواید بسیاری هست
که شاید طالب از دانستن آنها بمقام آگاهی در آید و در طلب چنانکه
باید بیدار نماید و به آگاهی و طلب با شتهای و عطشی کاذب نزده که هرگز
با طلب غیر صادق بتحصیل مطلوب نتوان رفت مگر رفتن خیالی
وهمی

وهمی مثل طالبان این ایام که بالاخره کار با آنها مشتبه شود و چنان
دانند که آتشی داشته نجات هوای نفس فرو نشست و آب
خوردند این خوردن خیالی با این دردهای کاذب بنای گفتن این سخن
برآمدند که سر بنه آنجا که باده خوردهٔ و این امر از شیطان آنها را
گرد گیتی که هرچه از گفتن هدایت شیخ در راه نا ثمر است مالا کلام با آنها
بگوئی شیطان همین قدر انتظار آنها میدهد دیگر خاک بسر مشتبه نمیشود
که آن عطش کاذب بود که برخی از ایام با آن ملعبه اشیا حاصل کنند
و دو اینکه فرضاً در این هنگام بکلی نفع خوب ام بکوچکی بدعی دست در
داده باشند هرآینه همه بها منتفی است لا یزید ام ... المصاحبة الا بعد
و خسرانا چنانکه بالمعاینه در چند شخص در این بلد و غیره دیده شده
است دیگر این نوع سفها و حقائق دانند که جور شکستن و داغ کردن
و حلقه برانداختن یا ... معتبر الشان معصوم علیه السلام ادعا
همرا ای طالبان کردن هر از راههای باطل و بدعت های عاطل و مجعولات ...
است که از برای محض خلق صراط مستقیم ربانی و ضایع ساختن نیکو
نامها است در انظار عوام که ابا السالم ... این جاده ها را که
با بزرگان دین مبین و فقرای آل طه و یس در پرده اختفا باشند

مشغول و لای خود شان حضرت امام و حجت باقیه ایام عجل الله فرجه آن از
انظار رحیوان غایب و شیعیانش در گوشه‌های خمول منزوی و ساکن گردیده و
اقل قلیل و کبریت احمر بودن مؤمن صادق و کامل الایمان در اخبار و آیات
بسیار است اگر کسی بخواهد بداند بکتاب مستطاب اصول کافی که حضرت
حجت علیه السلام در وصف او فرموده اند یکفی لشیعتنا لذا اسم او کافی
مانده در باب قلت مؤمن ببیند چه قدر احادیث و اخبار وارد است
تا از آنجا به بتصدیق تمام این کلمات ببرد تا درست و بیقین بداند
که همه مضامین این رساله صدق محض است و مطالعه آنها عین رضا
و خوشنودی حق است و السلام خبر مشغول غافل و هوشیاری از اهل الیقین در
دفاتر خود چنین زده اند مثل سنگ الماس در معدن چنانچه در حکمت
طبیعی مقرر است تقریباً صدسال بایه شعاع کوکب مشتری با آن نظرات خاص
با او بتابد بعد از صدسال در کون آن سنگ منعقد میشود جوهری و او را
بنوع خاص استعداد در می آورد و بتراشی آرد تا که الماس شود و این الماسیت
بالفعل مثال هوشیاری است و آنکه قبل از صدسال بدون لقای شعاع
کواکب مثال غافلیست که همین قدر امر داشت بالقوه میشود بعد از
اتمام دوره و مدت خاصه الماس شود آیا این بالقوه می تواند برسد به

آثار

آثار الماس بالفعل یا گوشتیکه بالفعل جزء گوسفند است مثلاً
بعالم آن جزء گوشت که جزء انسان کامل شده و از او رشحات انوار
حقه بر خواسته تواند دریافت آن آثار را این را البته محال و ممتنع است
حالا عجب بیزحمت تا غافل جزء هوشیار که انسان کامل است نشود هرگز
هوشیاری نتواند رسید و این مثلها بسیار مطابق مقام است آیا میدانی
هوشیاری یعنی چه معانیش آنست یعنی آنچه اهل حس با حس ظاهر
و با قوای انسانی غافل از اوهام و خیال و عقل جزئی درمییابد او همه را الحسی
و شاهد حقیقی و جان نیابد و آنچه اهل حس می یابند فتنه این همه را احمق
سرابیت دیده و در نظر قلب او بعد از رسیدن بکنه شوره زار کویر
سردی همه محو و منطمس گشته با او باقی نمانده مگر آنکه آن الفاظ صور سرابیه
را تا با اهل غفلت و سراب در مقام آنها بزبان رانده بدون آنکه از برای آنها
وجودی داند و بیند و آنها را مایل بعالم هوشیاری نماید عجب بیزحمت حال
انصاف بده کدام یک از مدعیان هوشیاری است که باین مقام رسیده
باشند مگر آنکه محض اشتباه و افتراء محو در عین حال غافل و هلاکی
محو لفظ محض هوشیاری و فقیر و السلام و ایمان اطلاق میکنند نیست
این مگر از کمی و شدت غفلت از اینجا بود که هوشیاران را مجنون

میدا نشده و با آنها نسبت نشده چون میدادند مولا را در حرم رضوان الله علیه
از این خبر داد؛ چنین سر و کارت با طفلی او فتاد: و اما اسباب غفلت
بیشمار است از تظاهرات زمان ازین خبر داد حضرت مولا علیه السلام
که ما التعجب ممن هلک کیف هلک بل التعجب ممن نجا بای طریق نجا
یعنی تعجب نمیکنم از گروه در گروه انجم که هلاک میشوند چو غفلت هم
مانند و بدریای جهالت و بیهوشی فرو روند بجهت آنکه خلقت کثرت از
برای همین غفلت شده است و خلق همه در نهایت کثرت ظاهر شده اند
برای تکلیف رجوع از کثرت بوحدت و از سراب موهوم بحقیقت وجود
و همه ذرات کثرت همه محسوسات است و همه ملذیات نفسانیه
است که نفس طالب است فکر باید کرد: اگر چه او بنماز و روزه گراید و
اما تعجب ازین است در میان این همه خلق یکنفر متنبه شده آیا بچه
طریق متنبه باو رسیده که بسبب این متنبه در عوالم حسیه نبود و نفس از او
طی تنفر و معاندت داشت بالفطره چه جبلت نفس که خود تحقق
در مقام غفلت نهانست برای اظهار جلال و قهر الهی و بعد از
نامتناهی از حق خلق شده است و آن یک سبب که در ما وراء حجرش
است محل و مکان او در لامکان است که جذبهٔ حق است چگونه
میشود

میشود که در هر عصری و قرنی بیک نحیاری فرود آید و نیت این ملک
حکم تعجب و همین جذبه الحق طلب و درد هست انصاف بده از
نامردان روزگار کدام یکی باین درد رسیده اند تا بعدم انقطاع این جذبه
بعالم لاهوت رسیده اند و اسرار غیب و شهود در آنها رو بتجلی آمدنی
نهاده و مظهر علم الله شده اند چیزی از عوالم الله و معانی سر آنها مخفی نمانده
این است بعض آثار هوشیاران و اما عزیز من اشهد بالله العظیم اگر
سبب معظم متنبه را بخواهی بدان که چه چیز است بعد از بلندی فطرة
و عدم بطلان ادعیات ادیان باطله مهلکه هفوات اهل جهل و کثرت
حدادث بعضاً این رساله عزیزه است که هر چه اسباب متنبه داکار
بوده و بواعث پرهیز و اعراض از غفلت است در این رساله باذن
و اشارهٔ حضرت باری جل الله وجد بکلی حد و دینا به بیان آمده است
قدر بدان چنانچه مکرر نوشته ام بسرسری نگاه باین رساله مکن مگر با کمال
تفکر و دریافت تا به فیضهای عظیم برسی جبر آنچه که در این جانب
ماضیه از ادیان حقیقت آمیز نوشتم اکثرش برای آنست که مسلمان
بعد از دریافت شرف اسلام معنوی خود را باین صفا مبین بیاراید و
عقاید خود را باین احکام و مطالب مطابق دارد تا از برکت

دریافت آنها از درجهٔ قوهٔ انسانی بلند تر نیافته و باین دانشها
یقین بدوام اضلال اهل ظنون و ارباب شکوک که فطرة الله و قوهٔ انسانی
در آنها باطل شده نمانده از دو نعمت عظمی و جوهر شریف را در شهوات و
دنیاوی و مباشرت احکام حسیّات بی معنی ضایع و باطل نکرده باشند و اما
بیان احکام سلوک و تبیان آنکه سیر و تحقیق موارد راه سلوک در مدارج محمدیه
فقر محمدیه و تبیین معارف معارج استکمال قوائد عالم درویشی و نقش علیه السلام
فاش ری بحقیقت حالی اگر بخواهی بدانی کوشش درده تا بدانی بدانکه اگر در مادره
ایامی و منظور نظر مبارکی امامی را نقطهٔ طلب و حرقهٔ درد و نوری از خطاب
عظیم ارجعی بنهاد قلبیش در افتاد آن حرقهٔ درد و عشق به نطفه ثبت که
از ظهر آدم علیه و ظهر کبریائی حقانی بمشیه و رحم نفس بی طلقه و شتاقه و حنانه
طالب قرار نگیرد در بعضی انسانیت صوری و باین حرارات جذبهٔ
رحمانی بنای حل و عقد میکند از دقایق اکبر الکامله حجبانی و علامت این
معنی آنست که آن وظیفه الغی غفلت از بزرگ حق و زمان نمیکند
و جمعیت دل را نواجه آن حرارت آتش آرد تا او بمقام ... ما به که برید تعین
انوار سبعهٔ قلبیه را در خود مشاهده میکند که علامت سلوک رؤیت این
انوار است که بمثابهٔ سموات سبع است چنانچه فرموده اند قدّس کما انها است در

عالم

عوالم جانی: کارفرمای آن ملک جهانی: و اما آنکه از بطن ام نفس انسانی بارض عبودیت
رحمانی افتاد خود را تسلیم بدایهٔ بشریت که صورت و هیئهٔ بزرگی است
خواه نموّ کمالیت بینی بدین اشتغال و او بدایهٔ کبری او باجر پروردگار مشغول
خواه شده بدو پستان علم و عمل او را شیر ولایت خواهد داد که شیر یکه انسان
میخورد این است و این تولید ثانیست که حضرات معصوم علیهم السلام
خبر داده اند که لن یلج ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتین یعنی
ممتنع است که کسی از بعضهای انسانی که بتولید قشر و بعضی انسانی از
نسل آدم متولد شده است بواطن و عجایب و حقیقتهای آسمانی علم
و حکمتهای ارواح عمل را بداند مگر آنکه دوباره متولد شود و لب جوهر فرع
حقیقت او از بیضهٔ شریعت بدر آید در سیر و سلوک فقر محمدی و حرقهٔ
در نقطهٔ ... مثل این نقطه مثل تخمی معتدل است که پیدا
میشود از دریای محیط بارض شعاع شمس و اشعهٔ کواکب و مختبس میشود در
تجاویف و رحم ارض ترابی و بواسطهٔ اقتضای خاصیت هر جوف برنگی و
صورتی در می آید و در بعضی از قطعات و تجاویف ارض که آنرا حالت
اعتدال دارد ذهب و طلا پیدا میشود و کذلک در ارض ارکان و
جوهر لدکان چنین آن نقطهٔ بخی ر درد و شوق و طلب در رحم

از نسبت صوری طالب در رجال دنیاوی او از شعاع ظهور آدم حقیقی
و شمس معنوی که روحانیت پیر بزرگوار است افتاد در دیده ایشان که
لطفهٔ انس معنوی فی الحقیقه این است و اگر این چنین کسی بعد از زناشی
بحد بلوغ و کمال رسید خود اکسیر خواهد شد که از کیمیاگری محمد ص و آل محمد
علیهم السلام پدید آمده است و طریق این اکسیر را بدر که خواهند خواهند
فرمود که ان الله یؤلف بین القلوب را معنی همین است پس آن درد فی
الحقیقه که در صاحب درد و طالب پدید میشود بصفات آفت واقف
نیست بلکه محبت حرارت زمان است و کمال ربط و اخلاص است با و
و یقینی تمام است تحقیقت اویسی قبول و لایت اشاره بر این است
و تکمیل ره همین جذبهٔ ولایت و دلیل حقیق حضرت سلطان سلاطین
ولایت ع داشت که بعد از فنا در آنحضرت مقام صاحب سرّ آن
حضرت را بسر برد و ابراهیم ادهم ره همین لطفهٔ طلب حضرت علی ابن
الحسین علیهما السلام را داشت که بمرحلهٔ تلاقی عاقبت رسید و بایزید ره
همین سوز دل را از جعفر ع داشت که بعد از هشتاد سال در دلسوز انگیز
از سرّ وحدت علیا مخبر گشت حضرت معروف رضوان الله علیه همین
عشق رضوی ع را داشت که سر حلقهٔ شیخ شیخ مثل زر د ذهب خلوص
یافتگان

یافتگان شده و اسم سلسلهٔ فیوض خود را ذهبیه گذاشت که تا حالی سرّ و بیخ
نفوذ از مظاهر عظام بمرحلهٔ ظهور اعلا رسیده اند که سررشتهٔ این حبل الهی
و نعمت نامتناهی ربانی در این عصر در نهاد سرّ آنجناب پیر زاد و حق
فداه تعلق یافته و از سلسل پیر چم بسر آن حضرات نور است که
این کلمات عزیزه رامی نویسد از حق کیست و رصاد العباد و بوجود
ظهور میرساند بسرّ وحدت یکتائی که تنها رازی است اگرچه در مظاهر متعدد
نماید و لیک روحش یکی است ابدا ذره مغایرت نیست جبر
این رموز و حقایق اهل حقیقت را درست آنکالی بیم رسانم که تقاضی جلی
این چند ورق است که مجملی در دفاتر خود بنظم یا بنثر کتب ساخته
اند تفصیل این اجمال است مثنوی دفتر مثنوی و اشارات معنویه او و از
برای ابرار این مطلب است صد و سیزده مجلد مصنفات شیخ اعظم علی
قدس سره العزیز و از برای افق همین دات نابود پینی ه یک مجلد
کتاب در کمال رشاقت و تحقیق ساخت استاد بزرگوارم حضرت
قطب الاقطاب قدس سره العزیز و از برای همین سرّ است که از قلم این
بندهٔ حقیر درگاه چهل و سه مجلد تصنیف سر زده است که هر یکی در
مقام خود در متانت و تحقیق است لاسیما این رسالهٔ عزیزه که جامع

اجمالی بهمه رموز و اشارات و لطایف است عزیز من این اشخاصی که
رموز و اشارات کلمات الهیه را بعین الیقین دریافته و آثار و
برکات کلمات معصومیه را همین بزرگان شیخیه شان بود که مراد و مقصود
ایشان را از احادیث صعبه آنها علیهم السلام آگاه شدند و از آیات
و کلمات سماویه تأویل و بواطن را بحق الیقین یافته و بنای ترحم بخلق
بیچاره گذاشته بفارسی و بعربی با دبستر و بنظم و نثر آنچه مصلحت خلق در
آن بود بعبارات آوردند و چون شیاطین معنویه و صوریه انسیه
از وصول این فیوض از ایشان دانسته در نظر فراعنه و حکام و ارباب
ریاسات باطله و عوام حاکم و فتوی بتکفیر و قتل آنها در دادند تا این انوار
الهیه را خاموش نمایند و حال آنکه از برای آنهائیکه سعادت بطن اخری
دارند سبب اشتعال و روشن شد این عداوات و تکفیرات آنها چنانچه
بر ارباب بصیرت واضح است و از این است بود گفته مبارکه حضرت
حسین ع باباعبدالله و شواهد و امثال این معنی بسیار است و دلایل
این بیشمار **خبر** بعد از آنکه این نقطه جواله عشق و وحدت همه ادوار
و اطوار و اکوار خود را طی فرموده آنگاه آغاز طلوع صبح شیئیت است از
صباح امکان حریه از طرف مغرب و هنگام ظهور نور از ناحیه آیه
است

است از افق روحانیت مراد و این وقت است که طالب بمعرفت خود
و نفس عارف از نفس خواهد شد هماندم دیگر تغیرات از او منقطع میشود و فانی
فی الله میگردد و باقی بنور فعل حضرت فاعل مطلق میشود و اسم حقیقت او در این
هنگام علیت که مرد روح مطلق قبل از اسماء او است گرچه در این منصب با او اختراع
نیست از این بود که همه کاملین نگفتند آنچه حضرت پادشاه ایزدی یعنی علی ابن ابی
طالب ع در خطب خود فرموده منم آدم منم شیث منم نوح و همچنین در هیچ عبارات از
انبیاء و کاملین این نوع تکلمات سر نزده است چنانچه فرموده اند منم آنکه در هر زمان
و عصر متصور میشوم بهر صورت که میخواهم و این جمله بر عوام بسیار ناگوار آمد بنابر
حسد و عداوت گذاشتند چنانچه می بینی و دیده که در هر جا او است و شیعه علی ع بود
با او عداوت نمودند و حسد کردند و او را هر چه توانستند اذیات کردند اما چون جهت
ظاهر حق
نبوت عمومی داشت باور کرده اند و او را در ظاهر الله را انکار کردند و بنای ادعای نیابت
پیغمبر گذاشتند خانه ایمان خلق بباد هلاکت در دادند و خواهند داد تا یوم القیامه
افهم دلا تعقل **خبر** هیچ میدانی که سبب چه چیز است در فهماندن این جمله
بسیار تأکید میکنم و بعبارات متفاوته در ظاهر مطلب اظهار میدارم تحقق ذات پاک
حق نیست این اصرار مکرر من بر پریشان روزگاران و بیچارگان ناخشنود و بر غرق
شوندگان بغرقابات اهل ظنون و جهالات و طوایف افسرده ارباب

آراء مختلفه و صلاحیت ملایمهٔ نفوس اماره چنانچه با صاف بعضی از آنها در
جانب سابقه تصریح کرده‌ام که احیاناً اگر بتوفیق مخصوص حق کسیکه در زیر
اباطیل اهل باطل هلاک نگردیده و رمق در او باقی مانده بتفاصیل این رساله
درآید و نظر مطالعه اندازد لابد بجهت آنکه رمق جزو خلاصی خواهد جست
از هفوات و وساوس اهل شک و بطریق حق صراط مستقیم حق خواهد میل نمود
و این میل از نهایت رحمت خدائیست و نعمت الهیست که کرامت بنی مختار و
سعادتمند ایام را داده‌اند و دیگر دو او را غمگینند تا بتفاصیل لایق خود رسانند
که از رحمت مخصوصه سقط را مصداق این مقام است و اگر چنانچه احیاناً دگر عزیزان
روزگار نه طاقت شنیدن مراتب بطون این مطلب را داشتند هر آینه
می‌نوشتم و لکن چکنم دریا بظرف نیاید اگرچه در عالم لفظ وسعت تحمل این معانی
نورانیه را گذارده‌اند و لکن کار با سامع و فهم است که قبل از رجعت در
کمال ضعف است الا برای آنهائیکه رجعت نمایند است و بشرف موت ارادی
رسیده‌اند در کمال قوت‌اند جبر الحق مر و الباطل حلو را شنیده‌ این
نسبت بمذاق این عالم است که ظواهر و بروزات و جودات او همه تجنسیت
این عالم خلق شده پس این عالم که ظل است و هم و خیال و سراب و اظلال
و بواطیل صرف است پس ظاهر و باطن این اناس صوری همه سنخ

دهم

وهم جنس این عالم است پس هم جنس از هم جنس متنفر و پذیرد و بمذاق هم
خوش و شیرین آید و چون اهل آخرت و اهل حق از سنخیت این عالم رسته‌اند
بادراک عالم باقی فانی این عالم و جمیع ما فیه را دریافته و دیده‌اند پس این
حدیث از برای اهل این عالم رانده شده است نه از برای اهل آخرت و اهل
آخرت را گفتن حق از جان شیرین شیرین‌تر است و باطل که از موهومات
عدم بود و جود نمیدانند تا آنکه در مقام درنظرایشان بل حقیقت بواطیل هم
در مذاق ایشان شیرین است چنانچه شیخ محمود قدس سره العزیز میفرماید ٤
مسلمان گر بدانستی که بت چیست الخ پس عزیز من این رساله را با اهل باطل
که روزگار را فرا گرفته‌اند نشاید که بر مذاق آنها بسیار تلخ است و تواتر
و دلایل و براهین قاطعه بر بطلان حرف بودن ایشان در این کتاب جمع است
که مبادا بسبب زیادتی حدت آنها تشویش برایشان مستولی روزگار جبر مخفی
ایشان هر فرد نسخه سببیت رز این عالم فانی قوای ظاهره ایشان بمرگ فانی و لکن
باطن ایشان بموت زایل خواهد شد که قوای عشره در کارخانهٔ جسم عنصری او جمع
هست که بعد از موت آن عناصر از هم انفکاک پذیرد و قوای مایل بمبادل
ماتم فقدان مجرد میشود و از این تخلص باقی بماند بلکه آنکه قبل از این عالم از
سنخ آن عالم آخرت خلقت شده بود چنانچه این شعر فرماید خلقتم للبقاء

لا الالفاظ پس آنانکه آن نعمت الست بر سر خود را در این بلوغ دنیا بعد از
زشت و ملاحظه آراسته‌اند که از مدارج و حق مدارک بعلم و عمل و سلوک گردیده
هم میرسند و یل له ثم و یل له که دائما با این نظاره و آلام خواهند معذب شد
در هر مکنی از نکاح محبوب که باشند و اگر احیانا رزده کرد و در این عالم که گوشی
آمده بعلم قلب که یقینی است دانست که خلاصه قرشی از کلی باین فرستاده است
از برای تحصیل اختیار چه وگی خواه برگشت که هرگز دیگر رجوع ندارد در
این هنگام آتش معلول در نهاد ثبیه ایشود که اسم این آتش درد و طلب و
عشق است تا هر خار و خاشاک این عالم موهوم که بغربت جا درست
آنها آمده است نسوزاند دست بر دار نیست سبحان الله از جهل بعضی
که عشق را منکرند و آتش محبت صوریه محسوس کهوانه که احیانا بعد رک
دماغ او حرافته غیر محبوب را بهم میسوزاند و از میل و خاطر او محو میکرداند
اما محبت معنویه که سر خلقت است و باعث بعثت انبیاست و داعی
بر نصب اولیاست و علت اولی و نتیجه اجزای الوجاد جمیع عوالم
غیب و شهادت است انکار کهوانه و بعضی از کلمات با معنی جمل
حرف نقوه کهوا این اعجاز بدیع آنها از برای انکار این اعجاز غایت
قصور از غایت حق که بود وجود او ابره بدیهیات است که هر انبیاء
واولیاء

واولیاء دوء منین داشته‌اند که از فیض اکسیر این آتش بمقام تمام کمال و بقا ببقا
بالله رسیده‌اند سبحان الله از جهت فقراء التی که این مجعولات در انکار عشق عداوت
خدای جعل کرده‌اند چنانچه فواره و جعل نور از نار خورشید راکه امیر المؤمنین علیه السلام است
انکار کرده‌اند و عداوتهای بیشمار باو کرده‌اند و میکنند من حیث لا یشعرون مثل بعضی
مبغضین اهل جماعت و نمازهای جمعه و من حیث لا یشعرون اکثر بیدع
و بحض لفظ خود را اثنی عشری دانند گمان که بشیعیان آنها اگر مطلع آینه لا به
باو بنای عداوت گذارند هر کسی بقدر خبث طینت خود و بعضی با کمی نفاق در ظاهر بیشتر
بعض اظهار دوستی نمایند و صدمات و جهات عداوات این بلکه دمیشود که از
هزار اعدا و اهل اذیت مبتی و زیادتر باشد که حق تعالی کافران فرموده فی درک الاسفل
من النار اما منافق را که عداوت قلبی اهل بیت دارد فرموده که ان المنافقین فی درک الاسفل
من النار و بحسب تفاسیر ظاهر شأن نزول بجمله خلفاء اول و ثانی و ثالث بوده که از جا
که حضرت رسالت وآله و زمان و کل ازمان و دهور امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
میرسیده‌اند اظهار محبت پیوند و دوستی میکردند از این جمله کسی بوده که مطلع بود
نفاق و تزویر را بجایی رسانیده بودند در ایام پیغمبر ص که جمیع خلق آنها را محب
علی ع میدانستند همین نفاق بود که مایه اجتماع خلق شد در سقیفه و همین نفاق
بود که در اغوای عوام سبب خوبی آنها گشت که هرچه ادعا کردند از پیش بردند

چه هر عوام گفتند اینها که با علی دوست بودند و پیغمبر دوست اورا از اهل بهشت
شمرده است و تا استقامت خلافت شان درست و محکم نشده ابدا نیز اظهار عداوت
نکردند و بعد از استقامت آنچه کردند هر یک الحق بنظر خلق دادند که از برای ترویج
شریعت است که خانه فاطمه علیها السلام را آتش زدیم و از برای غیرت دین
است که دستهای علی را بستیم به بیعت خلیفه آوردیم و از زرگی است همین آتش
نفاق بود که از رگ خلافت تا تمام نفاق آنها شد و اصحاب عتبه لعنهم الله زیاد بقتل
حسین بموجب دین نفاق خود شان بکمال میل آمدند بالجمله هر آنچه از شر و
ماضیه در امم سابقه و آتیه با اهل روزگار میرسد همه از بعضی آثار نفاق است
و از نفاق بود کفر پیدا شد و شرک هویدا گشت و شیطان معطل میماند
و همه خیرات و برکات آفاق بطفیلی است زمین نازل میشد و بندگان الهی
هرگز این صعوبات دنیا را نمیکشیدند عزیز من میدانی چه میگویم و الله تعالی
العظم خباثت نفاق از آنچه کفر بمراتب بیشتر و بالاتر است و اما باید دانست
منافق تا صفت تزویر در او نباشد آثار نفاقش را نمیتواند پنهان کند پس
این تزویر است که خانه خدا را خراب کرد و اهل الله منزوی و مخفی ماندند و از حق
خود را منع بجمله ظاهر کردند از آثار آن تزویر بچه مراتب صدمات و اذیات
رسانیدند بعلی بن ابیطالب جبر چنانچه بار اشاره کردم و تفرقه بخوام 2
که باین

که باین رساله عداوت بکن و این وصیت مکرر کردم میدانی سبب
معظم این تکرار و اصرار چه چیز است و آن این است که شیطان محیط است
بمدارک حسی این عالم از خیال و وهم و قوه تفکر و قوه عقل جزئی که در غیر
انبیاست و باین احاطه دانا است بموارد هلاکت و نجات خلق و افراد بنی
نوع انسان و چون بتحقیق ذات پاک حق این رساله از جمله معاظم نکته‌های
کم از آن رجیم است لهذا ابیسر دارند و بمطالعه کننده این رساله بسیار اذیت
خواهد کرد که در اوایل مطالعه اصرار بشتم و تلاهل بنهج دادن خواهد نمود و اگر
نتواند در بعض از مطالب بنهج او کدورت خواهد داد و در بعض وهم و
اشتباهات و در بعض رنجشی و عدم ایقان خلاصه غرض اشاره است و برغم
آن رجیم بنده اصرار بتعریف و مداومت این رساله کردم تمام برغم آن لعین
بهر حالت که باشی اقلا ده دفعه از سر تا آخر مطالعه سرسری بکن ان شاء الله
الحافظ دیگر در دفعه دوم از مطالب او خلاص میشوی و بیقین میدانی
که چه گنجی بدو است این رساله و بتمام میل او را حبل بپوست بصراط المستقیم
خواهی شد دیگر گوشید در اتمام ده دفعه خواهی نخواهی تا باده تحقیق نوشی جان فزای
و بمقام یقینی که عین دین است در آنی که این میزان در همه خیرات وارد
است که فرموده‌اند با کراهت نفس از مداومت بخیرات نمایند تا بالاخره

آن خبر را مایل آینه و اینچنین است که شیاطین بسیار سعی می‌کنند که آن خبر
به او نرسد تا به او وقتی هیچ واهمه از آن خطرات منقطع آینه و دلیل این باطن اهل
در احادیث و آیات بسیار است دیگر سبب از تکرار و اصرار این است
که این رساله اگرچه بفارسی آمده است ولکن در یافت مطالب او از
عبارات بسیار مشکل است چه در هر عبارتی و در تحقیقات بعض الفاظ گنجینه‌ای
اسرار و مطالب و اشارات اشاره شده است و در اثبات هر مطلب
بگنجینه‌ای اخبار و آیات قرآنی اشاره شده است بلکه بعضی از الفاظ و
عبارات بعینها مضامین اخبار و آیات است بجهت اختصار که مقصود
در این رساله است دیگر بعبارات مأثوره تصریح نکرده‌ام و بسیاری از
کلمات آل محمد ص در مدارج کلمات اشاره کرده‌ام که واردات قلبیه را
نزول بعوالم تنزل بهمین نسق است چنانچه عزیزی فرموده شاید معنی واردات را
که چه معنی است نه دانسته و نه شنیده باشی پس به آنکه اهل قلوب را مقام
است از یکی خبر داده شده که من عرف الله کلّ لسانه از این کلمات و سکوت
نیست مگر از جهت عدم احاطه بهره ظواهر غیوب که آن اهل قلب
در مدارج سیر و سلوک از ظاهر خود تا مقام حظائر خودی خود که قلب است
بر مدارج معارف انبیاء و کلمات مبارکه آنها عبور نکرده باشند هنگام قوت

سطوع

سطوع شمس قلب رسیده حیرت او را فرو میگیرد تنزیل انوار بعبارات عرفانیه
مطابق دارد لهذا این عارف را فرموده که کلّ لسانه و دیگر چنانچه
فرموده من عرف الله طال لسانه و این اختلاف بسیار مرتفع است این
شأن آن عارف است که در معارج صعود خود بر مدارج غیوب در کسوت
الفاظ و عبارات آمده برخورده باشد و بعد از انکشاف شمس وجود که
قلب است بنام بنور آن شمس به نگاه من کثرات الفاظ و عبارات خدا که
و نبوت بسر حد وحدت آرد و آن نقطه وحدت العلم نقطه را در کثرت عبارات
یکی حسن ببیند که در مراتب الفاظ و عبارات در هر یک برای اظهار شأنی از
و حکمی از حقایق الهیه آن نقطه جلوه ظهور فرموده و این نکته آورد صاحب
غایت پنهان است بنظر قلبیان او آینه و حرکات موج زننده و از اصداف
در عبارات بحور الهی را هوا و لفظ هر چه نزول یافته آنها را واردات
ربانی گویند و این مرحله عظیمه را بعض بتنزیه بسته اند و بعضی چون بیانات
بامعنی در منابر میگویند تا مردم عوام گویند که این موهبه است و واردات است
که از این نسبت نیز نه تحقیق حق چنین نیست بلکه برای تنزیه و شهرت عوام
است که شهرت یابد و مقبول خلق گردد چنانچه در این بلد کلیه در همین شیوه
الست این صفت خاص اوست در ماسبق گفتن به تقیه و برای

امتحان رانده شده است برای مصلحت و لهذا پس بملاحظهٔ این
سبب بسیار بایه بمطالعهٔ این رساله مداومت نمود تا بفیوضات عظیمهٔ
ربانیه برسید و الا بدون مواظبت عمیق در یافت حقایق سرایای تحقیق
این رساله رسیده خبر اگر شیطان صاحبان انگیزد و ابالسه مسامحه و فتور
آورد طبایع مبتدیان سستی و کسالت انداختند که در تشدید شان سرایع احکام
جسمانی لاینقطع در کار بود بیباشند که خلقت همهٔ این محرکات و تحریکات
همه از برای ابتلا و امتحان مکلفین شده است از انس و جن عباد الله
اگر دست بیابند و نگذارند که بمطالعهٔ این رساله نیم ساعت از بیست و
چهار ساعت شبانه روزی اشتغال نمایند در این وقت ملاحظهٔ خوانندگان
اگر بمقام اعراض و انکار رود اگر اه نیاورده اند باز چاره ممکن است و آن
این است که گاه گاهی باین منزل فقیر واقف الشریف بیاورید تا که
فقیر این کم نام در چند دقیقه چند سطر از این اوراق برای شما بخوانم و از
برای شما بیان حوصله ادراک خود اگر اجمالی و شبهه بمانند سؤال نمود تا بجواب
شافی و کافی رسید که لاحیا فی الدین در تحصیل هدایت و نجات هر که حیا
کرد که محروم شد که روزی حقیق همین معارف نجات است نه این ماکول
و مشرب حلال مبغوض حق که اهل نفاق روزی را اینها میدانند و البته

القلع

القلع لعظم رزق آنست که سبب بقا و فربهی و چاقی و صحت مرزوق شود
مرزوق اگر از اهل نفاق است روزی او از روزی حیوانات و سباع و شیاطین
منبعث شده داده میشود از حبوب و اثمار و نبات و از لحوم و عظام چرنده و پرنده
و از معانی جهلیه و از عقاید فاسده و از معلومات علوم رسمیهٔ اهل
غفلت و حجاب مرتبهٔ متقاعده و عناد ادیان حقه و اینها روزی معنوی اهل
نفاق است اما مؤمن را روزی واردات غیبی است و دریافت انوار
مطالع قلبانیه است و از این گونه ارزاق معنویه حقه حقانی اگر این روزی
مقطوع از رفته کسیکه روزی او قطع شده اولا به میمیرد پس اهل غفلت البته
در واقع مرده اند و آنچه از ایشان زنده مانده است آن از جنود حیوانیه
و سبعیه و ابلیسیه آنها است که مانده اند و از برای آن تحصیل تفاصیل تمام
درکات نیرانیه باطنیهٔ خود شان که بعد از موت این جنود هم هر یکی با
عامل ایشان ربه درکات نیران غفلت در هر طبقه که جا نگاه گرفته اند که
در یوم تبلی السرائر به حجاب خواهند افتاد و ملاحظه نمود که صور بعضی
اباطیل را از اعمال و افعال که حسن خیال کرده بودند هر یکی محض بقا
چنین قیامت کبری عالم هوشیاری مطلق است لهذا اخفا اذعان میکنند
و آتش این حسرت وندامت صد هزار مرتبه سوزاننده تر خواهد

گشت از عذاب سیئات افعال آنها خبر به آنکه علم والله است
بین الغیب والشهادة والباطن والظاهر والحاضر والغائب والمحسوس
وغیر المحسوس والحقیقت والمجاز والماء والسراب والحق والباطل و
الصدق والکذب والثابت والزائل والوحدت والکثرت وهکذا ای برادر
آنکه خبر یکه از باطن بظاهر میرسد هم آن خبر علم است و آیا ست این فرد از نسخهٔ فرد
ای برادر تو همین اندیشهٔ : ما بقی بیت استخوان و ریشهٔ : پس انسان نسخت علم و الله
است والله درآن جهت بین الغیب والشهادة و جمیع موجودات غیب و شهود
هر یکی در مرتبهٔ خود ثابت ولازم است امکان انقلاب از برای آنها نیست فرد
گر بود اندیشهات گل گلشنی : ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی : پس انسان نسخت که در عرش
الستوی نشسته است و برزخ است در میان بحر غیب و شهادة عالم الغیب و
الشهادة از اسماء اوست و آنکه در اوراق سابقه شنیدی او را گاهی درد کیفیت
و گاهی طلب و عطش و شوق و محبت و عشق و جذبه و صحو هر یکی را بمناسبت
باسمی اطلاق کردیم و صحو اسم اصلح او را به آن که انسان است که در مرکب حیوانی
سوار شده اگر در پی مرکب دریافت باطن خود گذاشت و رو بمراتب کمالات
خود آورد این را در اول مرحله طالب گویند تا مراتب ادوار کمالات بواطن
خود را طی نماید باز راجع نخواهد شد آنوقت بمعرفت خود رسیده که مراد از معرفت

خدا همین است و بس و اگر این ارجاع و جمعیت باطن نشد البته اورا از حرکت
در وقت سواری با سبب حیوانی بشریت نخواه افتاد و سکون از برای شیء نیست
خاصیت این سواری همین است البته باید طالب ظواهر خود نشود و رو بمعارک (?)
ظواهر خود آورد در هر کجی او را نامیست اگر ادراک او منحصر بخورد و خواب و لذائذ
اکل و شرب شود بگلخن بهیمه آمده است و اگر بمرتبهٔ جلب منفعت و جمع مال
و غضب آید بمدرکهٔ گلخن سباع رسیده است و اگر بعد از این بر و بالاف مکر
و حیله و اوصاف ذمیمه و افد و بکسب نامهٔ علوم علوم حرف دنائیه بمدرکهٔ
گلخن شیاطین آمده است و اگر بمراتب ترقی کرد از سیران خطاب میگردد
نعر اسم ظاهر او یکوقت عمر بود و یکوقت فرعون و یکوقت نمرود و هکذا در هر وقت این ظهور
و بروز دارد در آن افراد خود خبر این انسان بود که کنز مخفی خود را ظاهر کرد تا
در پس پرده هرچه بود آمد والا از برای ذات پاک مقدس اقدس حق کینونیت
بیک منوال المجهول الکنه ثابت است و عین ثبوت است و بغیر ذات پاک
آنحضرت ممتنع است بودن بالذات چه قبل از این خبر کنت کنزاً مخفیاً چه بعد بغیر
ذات پاک او چیزی حق نیست و اوست که اوست و غیر ممتنع است
و غیریت وجود با وجود او شرک است انبیاء و اولیاء هر مست این بادهٔ الست
بعد نه از برکت ظهور صاحب کینونیت خبر مبارک کنت کنزاً مخفیاً پس همین

صاحب خبر و حقیقت است و شاهد بر این او و اراده حدیث ان الله خلق و لا شی
لما یعنی موجود در امکان و موجود امکان بمعنی موجودیت که صاحب کمال کمالات
امکانیه است و منزه از جمیع نقایص امکانیه است و شاهد بر این او که خلق
و تجلیات او بنابر اولیاء اطفال حقیقت اویند از این خبر است و اما سایر
مراتبات و کثرات بر عکوس و فروعند از این در بیان تجلیات پیدا میشوند
پس تحقیق و ما حصل این بیان این شد که حقیقت محمدیه است متکلم و کلمات
تامه حقایق انبیاء و اولیاء و کاملین است از صور و تجلیات او و حروف و کلمات
غیر تامه بمثابه سایر موجودات است از کثرات عوام که از تکلم این متکلم در بیان
پیدا میشوند تا برسد بکلمه تامه که در ناسوت در افراد کامله آن یک حصه در ساحل
وجود چندین حصه پیدا میشود و این وحدت است که از او محجوب از احدیت
او پیدا میشود و از او ظهورات از واحدیت او هویدا میشود و همین وحدت
است که بر بنای معیت دارد با هر ذرات وجود و بحسب ذات همچو اینها
او نیست و معیت از او ست نه از اینها و الا اثنینیت پیدا میشود که
شرک است در توحید و آن محال است و این است که این معیت از
جنس معیت امکانی نیست و الا دلیل معیت ذات محیطه که با هر دل
محیط ذاته بذاته همین معنی دارد پس همین علم خدا است که عین معلومات

است و عین عالم است پس خدا علم است و خدا عالم و خدا معلوم و این علم
عبارت است از انسان کامل عزیز من این بیان از مراتب اعلای بیان
است در باب جبر آن به نیکه بعد از ترک طبع بکار خواه افتاد مشغل او
مشغل این بدن است در وقت خواب که در کار نیست بکار رفته در وقت
بیداری حاضر در این بیداری که با دنیا و اهل غفلت او را بیداری نام نهاده اند
آن بدن باطن بیکار است و این بدن غفلت و دو هوش در کار دو هوش و کار ال
دو هوم است و وقتیکه منتقل بعالم بیهوشی شد و روح بدین بیهوش بکار ای بیهوشی آنکه
از این بیهوشی اول خواهیم کرد تا بیهوشی مطلق که قیامت کبری بنام است پس
از این بیان واضح مرموز به انکه افراد بنی نوع انسان در این مشغل چهار قسم اند
قسم اول آنانیست که در این اوقات خواب و غفلت و بیهوشی گرفتاده اند
که اسم این اوقات را بیداری و با هوش و زندگانی نهاده اند از بابت تحیه
زنگ باکم کافور تحت مایل بیا ز گرایان این عالم بیتی غوطه و غرق وضی
محال شده اند که هیچ در آنها سعه ادراک تصور اینکه این عالم خیال باز المحض
است که گرفتار شده ایم که سبب هلاک ما است و عالم حیات و زندگانی است
باید باد در این اوقات اینجا آورد و دور لیسه که اسم این اینجا طلب است که گفتیم
مانده است و این قسم اول اگرچه تعیین او واضح است بعد از آنکه تعاقل طلب را

که در این کتاب کفر ایمان دانسته‌اند چه اگر کسی تحقیقاً درست شناسد در میان هزار
نفر شاید یک بینا هم را نبیند که غیر او نیست و در این مقام غیر طالب همه از قسم
اول است چه اهل سنت و جماعت چه اهل ایران و جماعت چه ملا چه صوفی
چه بابی چه شیخی چه درویش عادتی جمیع روزگار چه توابع اینها از عوام و
جمیع طوایف عوام مطلق که ادراک دماغ را معیوب ندارند اگرچه اکثر
از اینها بل همه اینها محض لفظ و تقلید میگویند که این عالم غفلت است
و با هوش عالم حیوة است و چنین و چنان چنانچه این الفاظ را هم محض از
برای شهرت میل به دنیا یاد گرفته‌اند و عادت کرده‌اند که گفتگو میکنند و انبیا
از برای دعوت این طایفه آمدند که آن اذیات و آزارها رسیدند تا برانند
این طایفه را با مکنه‌های خود از تجلی جلوات قدر ربانی به سوی منازل الطاف
روحانی قسم دوم طالب است یعنی آنکه دانسته که این اوقات خواب
است و این اوقات خواب آمده است برای بیداری لهذا الطلب بیداری
مرافقه چه در این هنگام دانسته است که خود بخود نمیتواند بیدار نماید مگر
آنکه از داخل عطوفت بیداری بگیرد یا او را بیدار نماید لهذا او را طالب
گویند که مطلوب آن شخص کامل و بیدار است چنین از اول بیداری تا بکلی رفتن خواب
معلوم بسیار است لهذا الطالب که مطلوب را یافته است تنها باید در خدمت

آن بزرگ

آن بزرگ بسر برد تا آنکه بیداری او بدرجه ثبوت و قرار رسید او را اذن داده
بکاری مشغول میدارد قسم سوم بیدار شدگان جز به یقین است که اولیا
جز به یقین گویند که قیامتشان را قیامت وسطی گویند قسم چهارم صاحبان
مطلق بیهوشی و بیهوشی مطلق که در هر زمان از صد و شصت نفر لابد است که باید
باشند در روی زمین که مسکن اهل غفلت است عزیز من قسم دوم و سوم
هم از طرف این قسم چهارم است قسم اول است عبده شیطان و اهل
طغیان و کفران و حملو کنندگان طبقات نیران و این حقیر ابداً حرف
گویی نکرده‌ام و مداهنه خیال نمیکنم آنکه کار اهل بدعت است نه کار اهل
ایقان و ایقان لهذا عرض میکنم بکوش تا خود را از نحسیت قسم اول بدر آری اگر هیچ چاره
نتوانی اقلاً بخدا از خیالات موهوم قسم اول متوسل شو که آگاه از عالم مدام است بلکه
آن حالت خواهشی نوعی سبب شود که خدا اینکه خیال دوام و عقل آفرین است ترحم
بکند ذره میل به بیداری بدهد و این ذره میل در این هنگام سبب سعادت تمام خواهد
شد که خبر از آنها با اهل خواب نمیشود درداد و معلوم است که بعضی از آنها با آنکه مثل بعض
از فواحش اهل زهد خشک نیستند که حالت خود بخود مشتبه باشد چه و قبیله تخفیف
به همین ادراک حیوانی دانسته که ادراکات انسانیت ماورای این ادراکات
است چه انسان خود حقیقة الحقایق است و مدرک آن حقیقت از خود

مداهنه

انسانی

آن حقیقت است و مدرکات ... از حقایق است و حقایق ذات و
... این انوار ... است پس نور است و ... نور است و کذا
مستشعرات او هم باید نور باشد پس یکی نقطهٔ وحدت است که خود
درک است و خود دراک و خود مدرکات و خود سمع است و خود سامع
و خود مسموع و خود نظر و خود بصر و خود منظور چنانچه باین رمز اشاره شده است
در حدیث که اهل جنت از هر یک جزو آنها کار همه اجزا می‌آید چشم آنها هم
بینند و شنوند و هم دانند و هم خورند و چشند و همچنین دست آنها هم بینند هم دانند
هم شنوند هم بویند و هم گویند و همچنین از زبان و جمیع اعضا و قوی که کار کل از یک و از کل
کار یک می‌آید این همه از حالت وحدت است وقتیکه شخصی در این عالم بتوحید رسید
و از کثرت و شرک این عالم الشرک بدر آمد چنین خواهد شد و لکن چشم ... ممکنست
در این دنیا ... است در دنیا هم ... که ... را ... خواهد
... خواهد ریخت که خواهد بعالم بقا رد ... پیوست ... از برای بقا
و روشن و روغن شدن خلق شده است و اما اهل غفلت و شرک ... ایشان
حالتی است در دنیا ... که ... حالت است که بصفت ... حقیقت
... صفت شده و ... از حالت بیرون نیامده است وقتیکه ... را
عزرائیل شکست حالت ... خواهد ریخت و فانی خواهد شد و روغن

رزاد

در روایات است

از او بیرون الخ ... آنوقت ... حالت بعالم باطن زمین خواهد رفت
که طبقات جهنم است ... و اما ... کرده و روغن بعالم ... ات
خواهد رفت [2] خبر در قرآن مجید در اکثر موارد ... در وصف مؤمن که
الذین یؤمنون بالله وبالیوم الآخر چه اکثر ایمان و یقین هم برسانند بر ... ادنی
و بروز ... دادن هر آینه او مؤمن پاک خواهد شد پس لابد شخص باید تحصیل
این ایمان نماید بطریق یقینی نه بطریق تقلیدی که اهل این روزگار غالباً ایمان بطریق
تقلیدی بیرون ما در ... از ... کتاب ... دارند نه از ... قلبانی و کیمیا کار
ربانی پس شخص ... باید بصدق الیقین جستجو نماید یک ... الکبر ... باید
در ... زمین ... باشند از برای قوام زمین که جبال ... اند و
... اند و اوتاد ... اند ... الرفیق ثم الطریق که جناب رسالت
پناه ... فرموده اند همانکه فیض دریافت این رفاقت شده ... بنای سلوک طریق یقین
گذارد تا که از این صدق الیقین دریافت بمقام علم الیقین یافت برسد تا
بجا ... سلوک بمقام ... رفاقت رسیده ... و ... درجات عین الیقین
آید و چشم قلبش گشاده گردد که چشم انسان است و در این مقام ... است
بود ... لو ... ما ... که بعد از ... است
این ماء غدق و شراب کوثر ... اشاره باین ماء است تمثیلی حقیقت

روحانیت پیر در این مقام فنا از مرآت نفس این مرید متجلّی گردد بمقام
حق الیقین رسد که لیس وراء عبادان قریة ع سیاهی گرد به بینش نور ذات است
اشاره باین مقام است که ارفع درجات سلوک سالکین است که بالاتر
ازین پایه رتبه نیست عزیز من درجهٔ اول ایمان همین صدق الیقین است
که شنیدی و طالب طلب آن شدن است که در واحدی درین روزگار نه دیده ام
باشد تا برسد به درجات دیگر پس آنچه فرموده اند اوّل الدین معرفة الجبار
و آخر الدین تفویض الامر الیه همین مقام صدق الیقین است که بهمین صدق
الیقین خواهد دانست که جبّاری و قهّاری و جزا دهندهٔ عادلی هست
پس این دانش البته باعث ایمان بروز جزا خواهد شد لهذا السلوک مرافقه
و جمیع اخبارات انبیاء علیهم السلام را بتحقیق تصدیق میکند و بنای جمع آوری زاد
آخرت و روز جزا میگذارد قصور این مراتب مزارع حبوب اعمال صالحه
از برای حصاد در روز جزا میکارد تا بمراتب ایمان که عبارت از مراتب
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چنانچه اجمالاً اشاره کردیم تا بمقام
آخر آن و آخر طی دین برسد که تفویض امر است بسوی خالق خود و
این مقام رضا و تسلیم آخر مقامات انسانیت چه این رضا اثر و
نتیجهٔ اعلای توحید اعلاست چه توحید اعلی بغیر از ذات پاک حضرت
حق

حق نه دیدن است و نه دانستن و خود را محو و فانی دیدن و دانستن پس
در این هنگام چگونه تصور میشود از برای این محتاج بعالم امری غیر از رضا و تسلیم
اگر غیر این تسلیم در او باشد پس هنوز انانیّت دارد که مشعر عدم کمال است و لکن
آه آه صد هزاران هزار آه و فغان که این رضا و تسلیم را بسیاری از برادران دینی
روزگار ادّعا میکنند و بزبان از برای تحویل غیر یا برای اشتباه نفس مکار اظهار
میکنند الا ان الله تقدیر الامور خوانند و افوّض امری الی الله تکلّم نمایند و حسبنا الله
گویند و کفی بالله شهیدا بزبان رانند و امثال این آیات و ادعیهٔ بسیار از زبان
را حرکت آرند همه از روی تقلید و تو ابلهان پشت کتاب و محض عوام گری دیگر
این احمقها تصور نمیکنند که باین تقوّلات مصداق کبیر آلهی خواهند شد که
کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون عزیز من ازین اشارات معلوم
شد که ایمان بخدا و بیوم آخرت اکبر اعظم است و نعمت عظمای حق است
و رفیق اعلاست بهر کسی نه دهند کوشش بده ببو زیرا اکثر روزگار و در دنیا
بحار حماقت و غفلت و قرده و خنازیر وادی سفاهت و جهالت
که ببعض از اعمال صوری بار روح ادعای طاوسی علیین نمایند و باین حالة
خود مغرور آیینه بگور ببرند و تنها پوستین بوزینه را به وحشی کنند و بعض
اوقات خورده پوسا ببعض دهند که تصوری نمی و تشنه و این دو آن

اور التعریف نماینه تا باین تعریف مست شوه و بخود در ورند که العیان
یغنی عن البیان جبر چون در این مطلب خواهیه بیش رست لهذا اعاده
مینمایم به انکه معاد خلایق مکلف بل جمیع ذرات مشکونه در روز جزا
حشل غذا و مأکولات هست که انسان کبیر مجسم همه را میخورد که به دندانهای
عزرائیل خود خورد میکند و بجعده میرساند و بالهضم اربعه میآرد تا آنکه
خود ام بمیرد و نفس حیوانیه ذات حیوة او دوباره زنده میشود این حالت را
قیامت صغری گویند و اگر بعض ازین اناس صغیره ازاجزای او زردشتی ازو یاد
گرفت و بنا السلوک کذا اشت که طریقتش نامند او بایه اول خوراک
و غذای آدم اگر شود مجسم و در مراتب باطن او حل و عقده و هضم یابد تا از
هضم رابع بصورت نطفه در آید و نفسش حامله گردد و فرزند دل زاییده
شود و تربیت یابد تا بمقام بلوغ رسد آنگاه قیامت شود که موتوا قبل
ان تموتوا اشاره باین مقام هست چنانچه اجمالا باین مراتب اشاره
کرده ام که اهله طون بیغمبر باین مقام اشاره میکند موتوا بالاراده تحیوا
بالطبیعه پس این سبع شداد و در ضمن طبایع مداد برای نزول این نطفه
خلق شده اند که از صلب آدم کبیر عرش نازل شود و در رحم کرسی رفیع
قرار گیرد در نه ماه حمل متولد شود دلز نابعه نازل شود تا در رحم نفس
مرتبه

آمد قرار گرد تا بالاخره بعد از طی مقامات چند را ای آیه گردد با لجمله اگر
میخواهی حق و خبر از قیامت و آخرت پیدا نمایی از این بیانات مجمله دقیقه
دریاب والا از تقلید کتب چیزی نخواهی دریافت الا حیرت و ضلال از این جهة
بود که همیشه انبیا و ائمه انام علیهم السلام خلق عوام را بمصاحبت خواص امت از
کلمات تالیه منع میفرمودند چه میدانستند که بر رموز دائرات و مقاصد کلمات
آنها خواص امت شان برخورده هست و بعد از تحقق آنها عوام ابدا نخواهند
مراد ایشان را فهمید بکه پوست و قشر مراد را لهذا در این کلمات تالیه داشتند
بعوام امت خود امر میفرمودند که با خواص امت مخالطه باشید و در موافقت
و مجالست نمایید که بلکه کم کم بزبان خواص آشنا شوند و بمرادات ما از
تعلیمات ایشان برسند و این امر عظیم النفایه را بعض از جهال که کلمات تقوم
داشتند و بکلی طالب ریاست بودند بخلق نگفتند و اگر از اخبار و
احادیث هم ظاهرشان خود را از خواص بعوام نمودند و این اراده گمراهی
و ضلالت را بطلا بقهای بیش رروا جدادند تا بالاخره خلق را تمام
از دین آلهی بیخبر کردند چنانچه العیان یغنی عن البیان والسلام جبر
آیا میدانی حشل و ش الک چگونه هست تا آن ضایع روزگاران که دیده
میشوند در این ایام که به و مغزیان و مدعیان کفر و انج شود شورا

شاکه همه شبه انسانه که اسامی اصناف عزیزهٔ انواع انسان را بمحض کذب
محض نحو اطلاق میکنند پس به آنکه همین حکایت مخطیهٔ سلوک را حضرت
مولانا رومی رضوان الله علیه در چند فرد اجمالا اشاره کرده است نظم از
جمادی مردم و نامی شدم ؛ وز نما مردم ز حیوان سر زدم ؛ مردم از حیوانی و آدم
شدم ؛ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ؛ بار دیگر هم بمیرم از بشر ؛ تا برآرم
از ملایک بال و پر ؛ بار دیگر از ملک پران شوم ؛ آنچه اندر وهم
نایه آن شوم ؛ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ؛ گویدم کانا الیه راجعون ؛
بار دیگر باید جستن ز جو ؛ کل شیء هالک الا وجهه ؛ به آن قوس نزول
که مشهور است در اصطلاح اهل الله مراد آنست که از عرش حیثیت
نقطهٔ علم خلاقیت حق افتد بر حرکت ارادهٔ در کون سبع ایام
از صور بصور منتقل میشود از نطفه بعلقه از علقه بمضغه بکسوت از مضغه
عظام و ازاد بحرکت حیوان و بعد از تولد حیوانیت تا شد عظم و قوت
قوی و لحمه بلوغ رسد عقل معاش و درک اخبارات انبیاء همه قوت
کردد که نقطهٔ آخر قوس نزول است اگر درین هنگام متنبه شد بجهة
هدایت نجیبیز که باد شده است اگر بجهة اعدد و طرف بر رد حال را
که کامل مکمل است کرفت به بدء اول قوس صعود پا گذارد از جماد
بنبات

بشریت میرود از حرکت معنوی و سلوک طریق ممات حقیقی قدم نهاد
و اگر درین سلوک نباتی صاحب همت گشت از آنجا خواهند اورا
انتقال داد بعالم حیوان و حیوة خواهند سر داد که عالم قلب است حیوة
باطنیه را و درین هنگام باز میشود عجایب اسرار ملکوت را احیانا
مشاهده میکند اما از حقایق آنها مطلع نمیشود چه حقایق دانستن
از مختصات آدم است که وعلم آدم الاسماء کلها عبارت ازین مقام
است که اگر از حیوان مردن عالم انسانی سر در آورد و این را در اصطلاح
اهل حقیقت فنا فی الشیخ گویند و اگر از انسانی منتقل شد بعالم ملائکه
و انوار رسید فنا فی الولایة او را دست خواهد داد و حقایق را اطلاع
خواهد دید مشغل ملائکه عقول و اگر از ملک مرد فنا فی الله او را دست
داد صاحب مقام حق الیقین خواهد شد و اگر درین جذبه باقی ماند
خلع لباس عنصری این را مجذوب مطلق گویند که در عشق مستغرق گشت
داده از [illegible] وجود خبر ندارد دست باد نمیشود داد هرگز کهلمک
میکنند مریم جزئی را او از حق او را تا به سر درو عنایت کرد بمحض موهبت
او باقی بالله خواهد گشت و او در حمت معاشرت با خلق بموجب حکم
حق خواهد گشت خلق با او بالشند یا نه اتفاق از زمان نشناخت

در ربط او نشود یا نه این است ارغنون و این است سیمرغ و این است
کوه قاف و این است عدم و این است شهر علم و این است که گرد امکان
فنا نشده عدم بود بعدم خود رسیده و لا یبقی الا وجهه گشته و این است
لیله و این است مقدار اسم مبارک یا مراد و یا مطلوب و یا محبوب و یا
معین و یا ناصر و یا مغیث و یا غیاث و یا مدرک الهالکین و یا منقذ الغرقا
و یا دلیل المتحیرین و یا هادی المضلین عزیز من تا شخص حیرت زده
محبت این بزرگ نشود از حیرت او را در غم آورنده و اگر جمیع راهها را
در راه عشق و محبت او گم نکنند هدایت حقیقی او نمیکنند تا از نشئت
جذبه و عشق او طالب او را ابجد یاد درس نخوانند او را ابجد یاد نمیرسند عزیز من
از این اشارات سر او عیان را در یاب که صاحب کرم تا شخص گرسنه
نباشد به آن نان نمیدهد که اگر به اشتهای کاذب نخورد هلاک شود و متعطش
نباشد آب گوارا با او نمیدهد که عطش کاذب را نشناخته آب دادن استسقا
میآورد منجر بهلاک شود پس شخص تا به غرق باشد در دریای حیرت تا او را
انقاذ نمیکنند و تا شخص خود را در هلاک هجران نبیند او را در نیابند که
بمقام وصل شود خواهش آورند وصل رسیده نخواهد است نه نخواهد که گفته است
چنانچه این حالت بعضی در شکرین افترا با اهل الله زده اند و خود را نخور
کشیده اند

کشیده اند و اگر نتیجه اسفل را گرفت باختیار خود روی به درکات معانی
نزول خواه گذاشت و از صور و معانی صعود محروم خواهد ماند اول
بمعانی جمادی میرسد که کسالت و کسلی و سرسری گرفتن راه انبیا است
ثانی بمعانی مهلک نباتی میرسد که هوا و هوس و تشتت طالب اکل و
شرب و حرب و شیرین میگردد در سوم بار سر از حیوان در می آرد قدم
بعالم معانی حیوانات فانیه میگذارد شهوت آرد و غضب راند و تفاخر
اموال خواهد و حقد برد و حسد خورد و بمیرد و میبرانند و حمله کنند و در قوت
افتند و نظاره گردد و جهل ورزد و بوزینه گاه نمایند و طالب تحصیل
ریاسات شود و اگر از این هم ترقی کرد بعالم اهل خطاب زنهم خشک
قدم نهند و بتقوای این حقی فرزند و علم نیابت پیغمبر بردارد و یا شیخیت
طریقت آغاز کند و طاووس علیین گردد در این هنگام مانی مطلق در جهل
مطلق شود و از مخلدین محض میگردد که هرگز آنها را قسمت خود بدرز
نیران جهل نیست این طوایف اند که صاحب جهل مرکب اند ال
خوش بحال عوام نکرده با اینها که کار آنها بسیار سهل و آسان است
عزیز من این بیانات شریفه را با این معنی اختصار بفهم و شکر
کن و اگر خدا نکرده نخواهی بکنی برای این باب بود عمل السویه است اگر چه

ملاحظهٔ رأفت و محبت بسبب رجحی نیست ولکن وظیفهٔ این بندگان
مسکینِ حق دعاست و بس اگر در فطرت کسی شنودن هست بعد از این خطاب
خواهد شنید والّا نه و السلام جبر از صد لعنت بر این تقلید باد را
شنیده و اما ندانسته برای آنکه جمیع انبیاء و اولیاء مشقتهای بیشمار از جهت
تخلیص ناس از این تقلید بی معنی مبعوث و مأمور شده‌اند چه اگر خلق ببهیمه طبیعت
نبوده‌اند و مثل انعام مراعات حالات یکدیگر نمیکردند اتفاق میکردند در
پیروی انبیاء ع هر آینه همه از مهالک جهالات خلاص میشدند که خدا و
واحد است و دین او واحد است و طریق او واحد است و مقصود خلق از
خلقت امر واحد است چه بالبداهه میدانستند که مکلف مرکب است از
نفس مهالک طلب و از عقل نجات طلب و راه هر دو طلب را در کتابهای
آسمانی و کلمات ربانی که از السنهٔ انبیاء ع بیرون آمده همه دلالت
دارند که تابع همت و رضیه از مهالک ملذیات نفسانیه بیرون آمده و
مشتغل شده بمکاره نفسانیه و بمآرب عقلانیه نورانیه از آن پیغمبر
حضرت سید الانبیاء ص فرموده که حفت النیران بالشهوات و حفت الجنة
بالمکاره و اکثری از دنیا دوست دارندگان پیروی انبیاء ع عمداً نکردند
بعد از آنکه دانستند که حق میگویند یا مطلقاً انکار انبیا کردند که در ظاهر
و با علم

و باطن کافر گشتند و بعض مصلحت دنیا پرستی را در مطلق انکار ندیدند
در ظاهر قبول کردند و اما اصل مقصود و دین را از دست دادند و در پوشیدن
آن مقصود جد و جهد کردند و نفاق ورزیدند و دور از حق بدتر از کفار مطلق
شدند و رسوم دینیه را بر وفق ملذیات نفسی گذاردند و بنای اجتهاد و تقلید
گذاردند و بعد از آنکه مطیع و طایع بر وفق اجتهاد و تقلید حکم کردند بنیان
ادیان انبیاء ع را بر باد فنا دادند آغاز ریاست و ادعای نیابت پیغمبر نمودند
که با اجتهاد خلیفه بودن ابوبکر را لازم دانستند و برای خلیفهٔ دوم بودن عمر را
واجب دانستند و بنص مجتهد عمر عثمان را ثالث ثلاثه نمودند مخالف را
واجب القتل فتوی دادند و بعد که از مجتهدین بوجوب اتباع ثلاثه علی ع را
رابع قرار دادند و با نصب این قواعد جعلها کردند و اتباع آراء طاغیه
خوانها و حفاظ روایات مجعوله را عین فرض قرار دادند از برای عوام آنکه
و عوام را بالکل از حجت خلاص کردند و توبرهٔ کاه و جو تقلید را به بهر آنها
زدند و آنها را قدغن کردند که بغیر از آنچه از ما یاد گرفته‌اید گوش نه نهید و آن
ما نیکه بالکل وانه وا عتقاد نکنند آنها را موصوف به انیه و کافر و نجس و با آنها
هر چه توانید اذیت نمایید که از دین الهی بیرون رفته‌اند و اتباع ملکه‌اند
بالجمله همین رشته دراز شد و مرتبهٔ اوصیای آل محمد ص مغصوب شده تا وقت

آخر نیز آنها مجمل است و چنان ظلمت تقلید روی زمین را فرو گرفت که
آفتاب ولایت مکسوف شده و اقمار متصفهٔ شیعیان و اولیاء اثنی عشر علیهم السلام
در عقدهٔ ذنب مخسوف گردید همه منزوی در پرده شده و روز بروز آتش
افروزان اهل جهل منزایه گشت تا باین روزگار رسیده که ابنای روزگار
دین داری را کمتر خواهش میکنند و این حالت که هر منافق دین داری است را
آثار دین داری قرار داده اند بوزینهای نسناس ادعای جای بایزید دارند
و اشتغال رو به مزاج بر حسنه واقعه نشسته اند و شیاطین بیخبر در گلهای تجارت
تجارت میکنند و خفاش زیر بال ضب بطالب اند در افتاده اند تا آنکه مصداق
کامل حدیث شریف شده اند که طلب العلم خیر من اهل السوق و نتیجهٔ اینهمه
معرفت دهان از تقلید همه یکی است و منبع این شرور همه از آثار دانایی و جهل
آنها ممنوع کذا است و ینبوع این همه مهالک همه از آراء اهل رأی و
اجتهاد است عزیز من حدیث شریف سابق الذکر را مصداق کامل
در این روزگار است که حضرت علی علیه السلام گفته اند که ما العجب ممن
هلک کیف هلک بل العجب کل العجب ممن نجی بان طریق نجات خاص
آنست که اگر چه بعض از اهالی روزگار در این روزگار رواج عظمی
تقلید را اشتهار کرده اند و در آن کراهت را بجهت عظمی قرار کرده اند و باقی

نمانده اند

نمانده اند در این روزگار بدتر از عوام بمراتب کمتر از انعام و لکن آنها بلکه با تبعه
اهل رأی و اجتهاد در رفتند بکودال زرفته بچاه افتاده اند و در زیر مکاره فارغ
شده نه بهزار در آنکه گرفتار شده اند و در راحت نفس قرار کرده اند و حیث لا یشعرون
بمزبلهٔ نجاسات فرو رفتند چه آنها بلکه با تبعیت اهل رأی و اجتهاد نمیکنند یا
با بابا شده یا شیخ گری میکنند و یا اکثر خود را عارف و درویش میدانند که بطلان
وقت همه را به دلیل واردات ثابت کردم در این رسالهٔ عزیزه و عزیز من
اگر با عیبت از تقلید بیرون آمده به نتایج و بامکار رجعت افتاده و شیخ ما
این زمان همانکه بطلان اهل رأی بر اثر نفی محقق شده تا بکجا با تمام انکار
عذاب و عقاب نموده و با طمینان تمام مشغول رانده و شهوات نفسانیه
گشته و درویشی بی بنیاد و فضاحت این امر را دیده و یا فتنهٔ شیخ
کامل را مختل دیده بطریقها مختلف گرفتار شده چرکین شده پر از مخوف
پوست خریده بچکول آویخته رشته بسته قصایه یاد گرفته و جوفیار
دریوزهٔ اهل حقیقت را بتقلید یاد گرفته و صحبت کرده و از همه طوایف ضاله
بدتر گشته و طایفهٔ دیگر باقی مانده نه طالب اهل سوق طلب العلم نه و نه
اهل رأی و اجتهاد و تابع آنها اند و نه بابا اند و نه شیخ و نه مایل بسخنان
مقلدهٔ عرفان اند بلکه هیچ گونه باین سخنان نرفته اند و قت شان صرف

لهذا اهل الله مخفی شده و خمول ورزیده در پنهان گشته و چون رابطهٔ جنسیت نه به نه از خلق کناره شده و خود را در لباسهای
مختلف مخفی داشته تا وقت ظهور امام شان بهمین منوال است و اگر به معاشرت خلق میل نکرده و نفی کنند دلالت

بجمع و تلاش اموال و حفظ مالیات دنیاست بهر گونه که پیش آید شاه و کارکنان
مداهنه و چاپلوسی است اگر با شیخ در افتند اظهار میل با آنها کنند و اگر به بالا
سری بر آیند با آن سر شوند و در فتح کار بر افتند و غیره با آنها ملاحظه کنند حسنه
پرستند و با آنها کردن خار رند و اگر با علما و حکام و اهل شریعت کار آنها افتد و چیز
نمایند راههای ظلم و مداخل با آنها یاد دهند و بد شود و منصب که خوش آنها در
در آن باشد بهانه سبک در آیند و در این خصوص حیله ها بکار برند که عمو و حاجی
اگر زنده باشند رسته اینست در آنها در تعجب مانند و اگر کاهی حالات آنها ملاحظه
بشود دهری و اقع اند و طبیعی تحقیق اند حشر و نشر را بالحقیقت عقیده ایشان
اف نه شرینه انبیا علیهم بهترین اهل دنیا دانند عرفا و حقیقه را بشت مایل اکم
ورم دانند و جز دور انکار نه نقه تسنن ابرار را که از دنیا انقطاع دارند
مثل بابا یا چادر ✱ کنند و بجز و بلا فرض نماینده و زرنه بیرعا ✱
شمرنه عاقل ترین و بهترین خلق را حکام و صاحب منصب دانند و پیش ایشان
تحت تواضع کنند و قبله خلق انکار رند پیغمبر و نصاری و یهود را اهل کن
دانند و اسم اسلام را با حرمت دانند و اخلاق خوش اگر چه در بت پرست باشد
خوب دانند و خود از اخلاق خوش عاری میشوند و کوینه با اخلاق خوش
جمع مال مشکل شود و حیله و مکر میشود و اجزار خلق با حسن خلق جمع میشود

دیکر

ولکن از بابت اصرار تعریف اخلاق نماینه و طبیعت را ثابت و قدیم
دانند و کثرت را مثل امواج دریا و بعد از زمان فانی دانند که افراد بنی نوع
انسان هم مثل افراد نباتات بعد از برخی از زمان خراب گردد و از برای آنکه هرج
و مرج نشود و رئیس و رؤسای بیه الشوه و نظم کثرت برقرار گردد بعض از صاحبان
حکمی تدبیر از الهامها که اورده و شهوت ریاست را بر دند که الحال در میان عوام
کوینه اسامی آن از الکو نها بادین و شریعت نامند با لجمله از فرنگیان اگر این لحاظ
رانند موافق اند ولکن این طایفه با قریه در حقیقت بدتر اند از فرنگیان
دهری ولکن منافق اند در ظاهر با اسلام کوینه ولکن در باطن در نظر اهل الله
بمراتب بدتر اند از فرنگیان بالجمله کسیکه معتقد و مستوفی نیست در جزء بقا
دنیا و بقای آخرت و یوم جزا از آنها در نشد از این طوایف که خود را خواه شده
لامحاله بلا شک و شبهه چنانچه بر منصف مخفی نیست **جبیر** بایه دانسته شود
اگر کسی رساله را تا باینجا ملاحظه نماید لابد از برای او مأیوسی کلی خواهد رسید
که تضییع عمر او بچه نوع شده است و چه قدر مشکل است از نجات این طوایف الکبیر
شده لهذا میخواهم کلمات چندی بنویسم که جمیع آیات الله نازل و کلمات اهل عصمت
صادر و عقول سلیمه مخلوق از برای رسانیدن این امر است و از برای تبلیغ این
مقصد است بر مکلفین ضعفاء الوجود چنانچه براین مطلب در جانب

سابق مفصلاً اشاره کرده‌ام و آن مقصد اعلا این است که تخلق باید یا آنکه در
دوام عمر زنده‌گانی را تخلق تیغ دارد و همیشه پا نا گواری‌های نفس بگردد و هرگز بکام نفس قدم
نزنند نه شب دانند و نه روز فهمه و ابداً که ننگی از برای ایشان است و تحقیق بعید و تحقق خلق
شده است آرزو نکنند و اگر بکنند چنانچه اکثر حق جل علا گوی بر نفس کنند تا کار را بجائی برسانند
که طارم افلاک عوالم مجاز در سراب دنیا را بر باد فنا و عدم دهند و کارخانهٔ وجود بشر را
ویران نمایند قاعاً صفصفاً نمایند تا آنکه از زادلهٔ مخلصین گردد که در حق ایشان جانب
آیهٔ مبارکه عنوان کرده بمطالب مرادات ربانیه اشاره کرده‌ایم و اگر این طاقت
از برای کسی ممکن نباشد چه چنین وجود از خاکدان دیگر خلق شده‌اند احدی را با آنها
قیاس نمی‌توان کرد که مخصوص جانب پروردگار عزت اند و منفردان حضرت الوهیت اند و
سیمرغان قاف وحدت اند که تعلق بمقام جامع که کثیر روزگار از سیصد و شصت نفر زیاده
است در زمین باشند و در هر قرن و عصری متجدد می‌گردند پس تکلیف غیر از اینها آن
است بمقتضای کتب الهیه و زبر و تعلیمات نبویه و اخبارات اوصیای الهیه که باید
هر مکلف جهت وجود نماید بیکار از این جواهر معانی ظهورات کمالیهٔ ظهور ذات
ربانیه آشنائی اندازد تشنه‌وار خود را بپای اسب محبت او چو یابه تازان دار
هلاک آن اسب فرخندهٔ مبارک بیمون رفرف وار او را به ارتقا رساند که بغیر
از این چاره نیست و هر که بغیر این حدیث رو افزا نگردد و مایل بغیر از این

مطلب

مطلب صریح عظیم شود لابد در نطفهٔ تکلیف او خلل است بر و در زمان در قبول خود
بپرسد که این ایمان ظاهر حرف و ادعای باطن را از کدام روح یابید در تحت ذی صفوف
الست گرفته است و نفر بیزار در خود نماید مادامیکه در این نشئه روح خبیث او
هست تجرّ اگر فرض شود که کسی بدلیل و ترتیبی که عبارت جانب این رساله
عزیزه را حاضر آنچه خود نماید اگر چه این فرض مشکل است و در کسی این توفیق متعسر
است که پیدا شود بلکه حفظ اشغال و گرفتگیهای دنیا که هر فرد گرفته است و میول
ذاتیهٔ مردم شده انکه متوجه او و ملتفات فانیهٔ دنیاست در این معنی شک
نخواهد کرد که ضمنی است و اگر کسی تصدیق این حالت را نکنند بسیار نحو ظلم کرده و
یعنی تحقق باید یا خود حق رسیده باشد و یا بر شیوه حق شده باشد
جاهل کامل خود را در داده است و از انصاف بوئی نبرده پس لابد بالبداهه بیقین کامل
خواهد دانست که بغیر از ذات پاک پروردگار در صقع وجود موجودی ممتنع بالذات
است که باشد و همه موجودات کثرتی غیر موجوده بالذات همه تجلیات شئون اوست
در مراتب نزول معانی و باطن جزائی بیهه الله و در مراتب صعود صور و ظواهر اوائل
بیهه الله و وجود فرد قائم بالذات است که مقوم تجلیات خود است و در حدیث است
که الله و خلقه و لا تنالنه لمعنی یعنی ذات است و تجلی او که خلق اوست و ثالث موجود
نیست و خود بهمین ظهور خود که تجلی ذاتی اوست بسرّ کنت کنزا اعرف در برزخ لا
یبغیان این مرتبهٔ تجرید احدیت باطن و واحدیت ظاهر اقامت نموده و منزل

گشته در مقام اعطای کل ذی حق حقه بصیغه الکثرة بهویتی و علم تجلی و کل خود خود این
تجلی که نبوت مطلقه و ولایت مطلقه است ازل و ابد بر کثرات تجلیه جلوهٔ خود را
حاضر و ناظر و شاهد و عالم گشته با حرکت عجز که مقتضی وجوب است بود او سلطنت
ذاتیه خود را برای خود اظهار داشته و در این مقام دانائی این اختیارات و دانستها
از کثرات احدی را لیاقت قبول نداده مگر انسانی را که حقیقت محمدیه است بحیثیت
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة من ظهور حقایق الکثرات الا احصاها مگر آنکه این
جناب مستطاب اکرم شاهد و عالم این همه مراتب لا یتناهی گردیده که مقام او ادنی
است و او لاد محققین معرفه این جناب را هم در مقام سدرة المنتهی بواسطه تعلیم
این حضرت کبری از سایر کثرات قابل حصص وجودیه انبیاء و کاملین امت شده
بعد ملائکه مقربین خلقت شده و بتجلی در آمده از جهت تماشای شأن محمدیه
و این حضرت بالغ بر صاحب شأن کامل جز در مراتب باطن وجود و ظاهر
وجود دادند این است که مراتب تعلیمیات و حکم و صور دانستهای عوالم امکان
متکاثر شده و متظاهر گردیده و از جهت اعلام الصدق مقال آنها کتابهای آسمانی
نازل شده و در قلوب صافیه امت شئون حکمتهای متعالی ربانی بجلوه آمده و از
جهت حفظ ظهور کامل این معانی عوالم صورت بیه اشده که عبارت از ظهور
همین معانی متجلیه در قلوب کاملین است با این جهت حصهٔ وجود و تجلی کاملین

خاص

خاص بر کامل و آیات حق نازل و جلوه‌گر گشت و هر کس شأن نزداد از دیده خویش
و اما حقیقت این دو از مجله اول تجلی ذات حق است و سایر مراتب تجلیات
این تجلی اول داکرم است و این است علة العلل و غایة الغایات و مبدء
المبادی و حقیقت الحقایق و منتهی الاشارات و شاهنشاه اعظم و پادشاه
معظم و اذن الله و امر الله و قدرة الله و علم الله و العالم الذی لا یعلم و الحلیم الذی
لا یجهل و کاینی لا اول و اولی لا اول و الحکیم المختار الکامل و الغنی الاعظم د
خواص اهل سنت و جماعت و حکمای طبیعی که تابع انبیاء نبوده اند این را ذات
حق دانسته و بجهة این بهزار شرک و کفر افتاده اند و حال آنکه این را محال انگاشته
داکر میشناختند این مرتبه را مخلوق میدانستند و عقیده میشمردند و حادث
بالذات میدانستند چه قدم عین ذات باریست و حدوث عین ذات این
است پس نه این را شناختند و نه آن را لهذا هر چه با این اصل مترتب
ساختند همه جهل شد و همه مطابق واقع نگردید و این جهل ایشان سرایت
در همه علمیات و عملیات آنها و تابع این طایفه شد همه اهل نفوس اماره
آنانیکه نفس را در راه حق بمحض الفقر همین حضرت کبری گشتند و از دست
نفسیکه فطرتش مجبول بر جهل بود خلاص شدند بنور تشیع مشغول بینه
و بنور این نور دیده نه همین مطالب عظیمه را که نوشتم و بجای این نور عظیم

خبردار شده‌اند از مراتب جهل جاهلین که هر یک در کدام وادی از بوادی جهالت
هلاک شده‌اند چنانچه در این رساله خبر دادیم عزیز من همین نور است وجه
الله و تجلی صمدانی و همین آینه است و همین است ظهور ربانی و همین است بیت الله
و همین است کعبه مقصود و همین است انسان کامل و همین است خلق خدا و همین است
وحدت بارگاه بتوحید این تحقیق موحد میشود و بمعرفت این تحقیق عارف بالله
میگردد و ایمان عبارت از تصدیق این کلمات است و اسلام تحقیق عبارت از
تسلیم این معنی است این نور است سمیع و بصیر و حی و علیم و کلیم و قدیر و نعمت
و بهشت و جهل باین است کوری و کری و شرک و ضلالت و جهل و عجز و نقمت
و جهنم و ذلت و فنا و هلاک و عدم و عذاب و الم و هکذا همه زشت و زیبا
از همین قرار است خبر به انکه بنی نوع انسان سه صنف اند و باقی این قسم
همه دیو و دد و بهیمه و انعام و ابالسه و شیاطین اند و همه خرابه راه اند و همه اخوان
عوام سرابیه است که تفصیل و کثرت همه بسته بوجود آنها است صنف اول
خلصین صنف دوم خاصین اول از اهل محیط اعظم و ثانی از اهل بحر
اکرم و باصطلاحی اول اهل خرابات دوم اهل مناجات بعبارة اخری اول اهل
ملامت دوم اهل سلامت و باصطلاحی اول اهل جذبه دوم اهل سلوک
و باصطلاحی اول اهل عشق دوم اهل عقل بعبارة اخری اول اهل بقا
دوم

دوم اهل اتقا و بعبارت دیگر اول اهل جرئت و همت دوم اهل احتیاط
و طاعات و بعبارت دیگر اول اهل ذکر دوم اهل صلوات باصطلاح
شرعی اول اهل بلا دوم اهل عافیت و تکلیف اول طالب مطلوبیت
دوم طالب طالبیت اول طالب فنا دوم طالب رضا اول محبت علی
دوم محبت پیغمبر بعز اول طالب سر شرع دوم طالب شرع سر بعز اول
طالب قرب ثانی طالب تقرب اول اهل سبقت ثانی اهل یمین اول
اهل قرآن ثانی فرقان اول اهل صفا ثانی وفا اول طالب حرکت دوم نقا
اول طالب عدم دوم وجود اول طالب ذلت دوم عزت اول سبب بقا
عمر دوم منقض عمر اول مخز شیطان دوم مجاهد مخالف از شیطان و هکذا
مختصر این اشارات آنکه آدم که آنه عبارت بود از ظهور حق فی الله لکان
اورا آنچه کرده شده آنچه شد تا آنکه باقی نمانده از اطلاق و ماهیت در او الله بقدر ما
بیشتک به شکل در آمد در کمال رفت و جلا و صفا خالی از جمیع استعداد
الله استعداد عبودیت که اشاره فرق اشاره برآنست و این مراتب برای اظهار
ظهور ذات حق اسم است و آدم است و الله ظهور حق عین ذات او است
و هرچه غیر ذات است عدم صرف است و این مرآتیت خلقت حق
است پس او الله و این آدم که مناسبت و حق بهست باو دارند آنها شکم

در وسط اعتدال پیدا شدند انبیا گشتند محلّی در رتبه و آنهائیکه طالب غلبهٔ
~~ظاهر~~ باطن شدند اسامی اولیت که ذکر کردیم و آنهائیکه طالب غلبهٔ ظاهر
آدم شدند اسامی ثوانیت که ذکر شد و آنهائیکه بهوا و هوس طالب باطن شدند
نه بطریقت آدم زنادقه شدند و آنهائیکه طالب ظاهر صرف شدند و مکلفینا
گفتند از اجزاء عی شدند که در معنی و باطن در صورت اخوان اند دد و دیو و بهایم
گشتند چنانچه در این رسالهٔ عزیزه بتفصیل این مراتب اشاره کرده ایم
بالاخره بجهت توضیح این مطلب معظم آنکه انسان و ابن آدم آنست که در او
یکی از دو نور پیدا شود از انوار عالیهٔ حق تعالی که ان الله یجتبی من یشاء و
یهدی الیه من ینیب اشاره باین دو نور است اول را نور اجتبائی گویند که
در اصطلاح اهل الله آن نور را جذبه گویند و درد و طلب و عطش و
ارادة و اعراض از ما سوی الله و ثانی را نور انابه و علم و خوف و خشیت و
ذلّ و مسکنت و فقر و افاقه و قناعت و همّت عمل بر رضیات حق و تکلیف
و کلفت و جنگ کردن در شبانه روز و امّا علامات نور اوّل تطلّع باسرار
ربانی و توجه باطوار روحانی و سیر در عوالم نعمانی بافرط الّا و علامات دیگر
که خبر از آنها دادن بلفظ ممنوع است و از علامات ثانی همّت عالی
جمیعه در یاد کردن مرضیات الله محض از برای یاد کردن و عمل نمودن
و منهیات

و منهیات و غیر مرضیات محض از برای اجتناب کردن و بعد از آنکه بعمل افتاد
از جمیع لذایذ حسیه محترز میشود بشدت و حضور ابکاره دینیه در معیّه بمکل
معصیت جزئی بحسب ظاهر در نظر او بسیار عظیم مینماید و از بلای دائم برکه بر میشود
و بشدت طالب موت میشود از اهل و عیال دل سرد میشود و خویشان و اقوام را با خود
دشمن دانند از اهل دنیا حسّ احتراز از سبع احتراز میکنند و از علامات باطنیه
در اوقات استقامت در این حالات کشف عیوب و انکشاف بعضی معانی از
جمله بسبب صدور و عدم وقوف باین حالات بالجمله گیرندهٔ طایفهٔ اول باطن
ولایت است و گیرندهٔ طایفهٔ ثانیه باطن نبوت و جمیع طوایف و موجودات
را گیرنده و قیوم ظاهر نبوت است و هر یک را از برای آنکه خلقت برای آن
شده بعمل کمال ذرحق حقّه ظاهر نبوت است بوصف رحمانیت و باطن رحمانی قیوم
آنهاست و امّا گیرندهٔ آن دو طایفه اول را وصف اعظم است تا بزرگ اسم
اعظم و سایر موجودات در تحت ربوبیت اوصاف و اسامی دیگر حق است
در دایرهٔ اسم الظاهر از این گفته است هیچ جز زمان نمیشود که خالی از آدم خاکی
بشری باشد و مرضیات گیرد و گیرنده و کشتی این دو صنف تا بجز از آن آدم
نازل است پس اول دین معرفت و شناختن آن آدم است و آخر روشنی
تکلیف تفویض امر خود است بآن آدم تا آن هم آدم گردد و شر بهرا دنیا ببرند

همین یک کلمه است هر که دانست و با یقین شد داخل بزرگان این وصف شد و
الله تعالی و تقدس چنانچه فرموده اند اول الدین معرفت الجبار و آخره تفویض الامر الیه
چه هفتاد و دو ملت در گفتگو هلاک شدند و اما دین داران از گفتگو شسته جستجو را به
یقین دانستند که جاهدوا فی الله در السنه ظاهر دین عبارت از این است و بعد از
خرابه ها خرابه ها اگر احیانا اختیار از نتیجه این جستجو رسیدند حق را شناختند پس با اول
دین رسیدند که از جمله اسامی این بزرگ و در اطوار جلالیت این عالیمقام در
عالم صفات اسم جباریت است که شکننده مراتب لوازم حیات است در محبت
گرونده و اخلاص کیش خود در این میانه مراتب بسیار است که باید به در سر این
سایر و سالک در راه حق بگردند و این خود سالم است و مثل کوه ثابت است
لا یتحرک بعواصف چه این مرتبه خود در این هنگام عبارت از آن نقطه ربط
و محبت است که اشاره بر او در جانب سابق مذکور شده است و از بر او
تر لازم نیست والله مراتب وجود به در بر او تمام گشته و آخر مراتب این انوار
نور رضا و تسلیم و تفویض و فنا این نقطه محبت است و افنا این جزئیت در
کلیت محبوب ازل همینکه این نعمت عظمی الهی بر آن اختیار دست داد تحقیق
عنایت آورد الحق مومن بالفعل گفتن روا است و صدق است والله
کذب است که لعنة الله علی الکاذبین در اصل دین عبارت از این است
و حضرت

و حضرت رضوان آشیانی قطب وقت خویش ابو سعید ابو الخیر اشاره با این
سر فرموده به قلم خود در میان چهارصد نفر تقریبا از شناسندگان خود که اگر از خردمان
بیچاره و بی نوا در روز حشر و جزا و یوم محو غفلت و محو هشیاری از اکمل مستوفیان
حضرت باری و لدیت عظمی از ذات از شما پرسیده شود که چه طایفه اید اگر نحو نانند از ...
که از عهده جواب آن ذات آن اکرم برون آیید و اما چنین خود آن بزرگوار در مقام کمال
ایمان بالفعل بود با آن ادب که باید داشته باشد فرمود آنچه فرموده ذکر اسرار آن
فرمایش را مختصر احقر عفو الله آنکه قلیل در این رساله باشارات و الحمد
گذشته است از رؤیت تلبیس همه اسرار بود بفهم فواد که بر آن شوند کان ادنی
ربانی بهر و حشت و دهشت گردند بعد آنها را ساکت فرموده و آرامش داد
که ما را شناسید که سر آمده روزگاریم و صفوه زمانیم که حسب شما با ما است
و اما چنین بار رسید ما م ... حظه مثل شما اکمل نحو نزانیم و از مقام بالا اکمل سر آییم
و مظاهر عظمی ذات باری ذی حصص مبارکه ربیع عشر را ضامن حسب حقه
دانیم و تعلیم مستوفیان فرمائیم همینکه از فیض این جواب مستفیض گشتند و باین
سوال مقام مقصود خود رسیدند از مایکدیگر زنند و در بارگاه عظمی ذات نجبه
افتند و از خواص خاتم آل محمد ص گردند داد و از بعد القیام برفعت و مرتبه
خدمت آینه عزیزی از این رموز وافر و اشارات شافیه است آن تعالی

باید بدانی که در این رساله غرض بنده مقصود واحدیست این ناخالی از فرد کدام
مسئلهٔ عظیمه است که جزء اقدام عقول و محک امتحان ارباب نفوس شقیه است
که هر یک با نظر این ابده و املحات و ادخ به ملعبات در مقامات دقیقه
خود در مراتب نیران جهل و غوایت منزل گرفته اند مادهٔ ضدیت ابلیسی
فهمیدن همین مرحله است و مایهٔ حسد و عداوت ابن خطاب فهمیدن همین مسئله
نظر بکلیت خود عالم جمع آوری نمودن اجزاء خود برآمد تا آنکه بسبب اقل کثرت
و شرک و شرکت گشت و اگر آن خلاف فرع جلال نبود بر آینه رد ائمهٔ مکلفین
عوالم باطنه و ظاهره همه در بدو نزول ملکث میکردند و در عوالم سر در هر عرض دنیه
میل بعالم کثرت نمیکردند و مراتب حکمت امکانیه بکلی انتظام نمی گشت
غرض این که همچنین بدان اجزا را در هر یک در مقام خود از برای اظهار
حکمتی خلق شده اند و اگر نبودند خلل بعالم میرسید و نقصان بکلی امکان راه
میرافت و امکان منزه از این نقصان است اگر چه خود اصل نقصان است
خبر امکان عبارت است از انا قائم و انا ظاهر که رسیده است که اول
ما خلق الله کلام است و آن تجلی اول است و فیض دائم ذات اقدس است
کفیتی این کلمه عبارت از ذات ظاهره است که حق به اسمائه است
حکمای غیر تابع انبیاء این آثار را در این کلام عین ذات دانسته قائل

لهذا

لهذا لابد غیر او نه انسته بمذهب محو وحدت وجود رفته که از جملهٔ
عقاید یکی عبارت از خلو در نار است یکی همین عقیده است و متکلمین باطله و اهل
ظواهر عاطله قائم را غیر و جز ایل فرض کردند با نظر ذات بحت بات من حیث لا تغیر
قائل شده اند و شیخ احمد احسائی قدس سره العزیز از این مسئله بتعلیم بزرگان دین خوب بر
خوردار آمده عالم ربانی گشت که موقع و توجه گاه نسب و اضافات را جملهٔ انا قائم
دانست و افتراق در میان بر ونه میفرمود هیچ را خدا نمیدان، از خدا جدا نمیدان، نکته
این سرّ زمین است والله تکلم در هیچ ایام برای مثلین فن یه الله در آثار الجناب
که فرموده آثارنا تدل علینا نه ذاتنا تکلم در ذات ایشان ممنوع است چه تکلم از برای
دریافت دلالت است و دلالت را در آثار قرار داده اند با تجلی ذات ظاهره حادث
است و ذات بحت ذات مخفی است و ظهور بها ظهور اوست و بدون غیر ممتنع بالذات
اینست که درد بادر ما است و محل اغاثه و الامان است از صاحب زمان روح العالمین
فداه و لکن بدان و با یقین باش آنچه از متشیعین در این ایام بعد در بیته رجوع ظاهر شده
و هستند و محبت کثرت خود بر شیخ کرار دارند بهره از انوار ب ظلمت اند و همه صاحب
جهل مرکب و با فهم و با ذوق اند اما مقصود آنها ریاست و گرد آوردن پول و دنیاست
اگر حج بروند برای تحصیل پول و اگر سفر کنند برای دست آوردن حظوظ نفس نیست
در آنها ذرهٔ درد تا حالا حق ... تکلم ام بعض از کثرت حب دنیا الفاظ متحوّل

هم یاد میگیرند که در جاهایی بطالت برند و تا نشوند او را عارف هم بدانند پس احتراز از
این طایفه برای صاحب درد لازم است از سایر اصناف فقط طریق حق و از این بر
یقین باشی و متزلزل نباشی که بسی نامردان با دعوی اند ولکن در دعوی خود حق‌اند از جمله
محبین شیخ مرحوم هستند که از ابرار و اخیارند و تصدیق رفعت مقام اهل طریقت
در تفویض دارند و در حق خود اقرار دارند که در قصور مانده‌اند همت روشنی نکرده‌اند
و از چنین اشخاص با انصاف دیده‌ام بسیار که ایشان هستند نه در آذربایجان هستند
و اما مشهور شیخ کریم خان رحمت خدا بر آنها باد که از اهل انصاف اند و عمار
را بکنار انداختند الله الله التوفیق محبت و تصدیق اهل حق را یافته اند خبر
از این بیانات مرموزه امیدم آنست که مراد از حدیث سراپا حکمت را بدانی
که اول الدین معرفة الجبار و آخره تفویض الامر الیه پس بدانکه معرفت بعد از نسیان
است و اوضاع این عالم سراب لشریت بهر از اسباب نسیان است در ارواح
باین عالم نازل گشت بعد از خواهش تنزل ارواح معصومه قوتی آمد برای تذکار
اهل نسیان که ظهورات جامعه کمالات حقه امکان بودند و تبرا از دقایق الکوان
حجب برزخیه آنها در هیچ مقام نبود بعبارات متعدده باقتضای کل خبر
از این دعوی داده‌اند و اجزای خود را بحصول خود جهیده‌اند بردند و اجزای جمله
عصر خود را هم راندند بنقطه‌ای که مدار قوس نزول رسانیدند همین است یوم قیامت
کبری

کبری و وقت برخاستن دابة الارض پای بر جالت عزیز من حالی تا
همت نمودم نه از این عجوه نور و جبل الله الممدود که نور علی نور است ره بر او است
خبر دار آینه در این رساله اتمام حجت شده است و لله علی الناس حجة بالغة
بهمین منوال است در یوم وحدت صرف امکان قیامت قامت مبارک ربانی
همه کس انهال ان او شوند همه اسباغ بیک رنگ آینه همه قوی یکی شوند جمیع
کار چنین کنه چشم کار لمس کنه حجب برطرف گردد که کل شیء فی کل شیء مفصله در
این مقام است اهل تفویض امر با آنکه وجود امکان خود است بمظاهر الکل اینجا
این وحدت نمودند تا در دنیا هم از این باب جهت عین الخبر شدند و این خبر
دارای نعم الهی است جمیع نعمتهای نامتناهی الهی بهر اند آثار و فروع این نعمت
است و همه نعمات و لغات الهی از آثار و فروع است فیض الطاف این نعمت است
قطره باران که نازل میشود از ابر رحمت بعلم بسیط خود و بنهاد فطرت طالب
کذرست برچو سیمکان این مقام آیا نشنیده که ان الله ملکة خدام شیعتنا و
جو سیمکان این مکرمت محل شیعه اوست و دوستان این طایفه عزیزه
دوستان حق اند و منظوران نظر خداوند تا چه رسد که بسیر منازل شیعه رسند
و خود را داخل حزب عباد الله نمایند پس بگوئی و باده‌های حقیقت از این
بیانات بنوش سلام الله علی الحسین و اتباعه جبر حاصل این نحو این

مجمله آنکه انسان جلوهٔ قادر بیچون است این جلوه خواست در عوالم چون
جلوهٔ اجلال فرماید و این خواست عین ذات او بود لهذا باید همین ذات
که انسان است در ظهورات خود در عوالم چون و چرا بی چون و چرا باشد تا این
ذات دلیل آن ذات بیچون باشد پس مراد از دلیل بودن او افنای حجاب
حجب و استار است که عبارت از چون و چرا است همینکه این سرابستان
اعتبارات در نظر ذاتی او محو گردید خود به بیچون و چرا بودن خود اقرار و
یقین خواهد کرد آنوقت دلیل و هادی و داعی بسوی حق گردد در منتفی نمودن
استار و حجب را و این امر بالذات مختص محمدیون کلیون علیهم السلام است
و سایر انبیاء و اولیاء و مقربین املاک که از خود را خود برخوردار آمده اند
به جلوات مبارکهٔ این حصص مبارکهٔ اربعة عشر است بودن آنها در
مقام عبارت از بودن اینها است در هر مقام که بحکمت ازلیه خود شان
متجلی اند و این همه تجلیات و جلوات عبارت است در اصطلاحات
اهل یقین از خلقت خدائی و کس نیکه بمرتبهٔ یقین این امر رسیده نه دیده
دانسته به یقین و دانستن حق که همانا وحدت ازلیه است که عین ذات
بحت بات حق است موجود و بس و غیر او محال و ممتنع است که موجود باشد
پس دانستن این مرحلهٔ عظمی را اکثر طالبان رافتنه نیست این شان انبیاء
و اولیای

واولیای حق و مؤمنین کاملین است در همین امر بود که تو ان ادیان
و غیر متقلبین انبیاء و کاملین بمحض رأی و اجتهاد و عقل جزئی جاهل گفتگو
کردند و پا این گلخن را بمحض تقلیه بدون شرایط و صدق گرفتند بگفتگو
زنند قرنها افتادند و هفتاد و دو ملت هالکه بیبه اند شرط خبر داری درست
از این کار عظیم با رو مرد کامل فان باقی بود چون با صدق و خلوص نیت
به تجسس این امر نیز افتادند لهذا پا رو مؤمن کامل قسمت ایشان نشد
لهذا اصناف و انواع ضلالات و غوایات و جهالات در دو رها بر ارازل
بیبه انه و ظلمت جهل و فجور و بی دینی عالم را گرفت ایام ایام جاهلیت
گرانه و بت پرست گشتند چنانچه معاینهٔ اهل انصاف است اگر
باشد پس آنچه در این جانب که مقصود این بندهٔ حقیر بود بود
اطلاع دادن از همین مرحله بود تا آنکه بلکه بتوفیق ربانی کسی را در این امر یقین حاصل
شود آنوقت یقین کار خود را به خواهد نمود از ترقی دادن صاحبش بمراتب عالیهٔ
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر حضرات اشهد بالله العظیم
تا این یقین که مرتبه احدیت است و نور محض است در کس با حجاب هویه انشقه
(که عموم جمیع موجودات ... از ملک و ملکوت ... بزرگ عزت و قیوم)
اینها قدم بر راه حق نتوانند نهاد و هر فضل و واقع همگی بغایت محض این یقین
بیبه انه حرام اکیدانه البته بی فاصله حس بشریت طلای یا مخش ملکوتی خواه

[illegible]

شد که ضلالت از برای او دیگر متصور نیست دیگر اگر جمیع عوالم و اهل آن دشمن معزول
او شوند ابداً او را از راه حق نتوانند برگردانند و این یقین از اهل یقین بکسی میسر نشد
از جای دیگر پس بکوش در محبت اهل یقین اگر چه ابتدا از نمود و آنات بر واجب
بعد از شرف اجلال و حصول یقین اگر همت نمود نشود در دنیا حاصل توان کرد و الا این
یقین علت می ورث انبیاء و اولیاء کاملین است برای صاحبش کرامات بسیار را ابا
اغوا نمودند از تحصیل این یقین آنها را منصرف کردند همینکه فلات این تحصیل در آنها
باطل شد آنوقت ابالسه معزوته اینها را هر کدام و هر صنف را مشغول ساخت
بهوا و هوسی بسبب گرفتن و علمهای ورق و کتابی یاد گرفتن و این اوهامکه بسیار محکم شده
امام و امام شناسی غایب و مخفی شده در روزگار خبر ندیده هر کدام در گوشه خفیه ند و اگر
در این روزگار ظهور نهایات ظلمت و جهل بنای هدایت و ارشاد و اهل علم نادیده
خبر از بطلان خود ندیده که این روزگار ایام هدایت و موعظه نیست الا ما شاء الله
تبارک و تعالی پس شیعه ائمه معصومین ع باید بقدر طاقت خود در حفظ ظاهر اتفاق
دوانی خود نماید از جمله آنکه حضرت حجة باقر حضرات امام منتظر علیه السلام در وقت غیبت
کبری فرموده که شیعیان ما باید مثل فرش خانه باشند که نقل و انتقال و دیده و باز دیده
نکنند که او روده را باید از خلق روزگار بستر مانده الله بنعرت از ابابت اکل میته و
مختصر که از علائم معظم شیعه یکی این است فتأمل اصب و السلام مجمول انتهی

هم اجابیل و نتیجه این ... آنکه ربوبیت را عبودیت در کار است و عبادت
بقلب است و بقالب و قالب بی قلب مرده و قلب بی قالب مختر ظاهر و مخفی به
است و دین حق عبارت از نیاد داشتن احکام عبادت قلب و قالب است برای تجرد
عمل نمودن و ادنی که در یافتن این تو تحسب دین نیست اخی حکیه عبارات جعل کرده
که متعلق بقلب باشد بی ملاحظه احکام قالب کافر گشته و اخی حکیه محض عبادات
صوریه قالبیه اکتفا کرده بی معیت احکام متعلقه بقلب از دین بی بهره مانده پس
بخیل رسعاد ... آنست که ظاهر را با باطن مطابق داشتن و باطن را با ظاهر مناسب
نمود و اهل این رحمت را اهل سنت و انبیاء و اولیاء الله و مؤمنین گویند و اهل صراط المستقیم
خوانند و این مرحله بسیار صعب الحصول و دقیق است لهذا استاد کامل باید که تا
متابعت کامل نمود و دین داری حاصل نمود و طی این طریق بسیار بر نفس انسانی
دشوار است ابداً بزیر این بار نمیرود الا بتوفیق ربانی و این توفیق را اسم جذبه
الهی است که رسیده است که جذبه من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین یعنی وجود
این نور توفیق ها در یافت استاد کامل و متابعت ها و یکبار افتادن کارخانه اعمال
قلبیه و قالبیه ها و باعث حصول این توفیق قلع محبت دنیاست از قلب چون
این قلع را دادند و فهمیده نکردند بچنین مراتب ضلالتها افتادند و با وجود اینکه
کار اهل هوا و هوس بی دین داری خیالی را گرفتند هفتاد و دو ملت ... الکه سیه اند

مشکله چنانچه معاینهٔ اهل انصاف است. خبر در تفاسیر معتبره باسانید صحیحه
متصله باهل عصمت علیهم السلام رسیده است که مراد از سورهٔ مبارکهٔ سبع المثانی
حمد و مقصود از آیهٔ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اینست که شخص موفق بعد از آنکه
طالب فهم قرآن و جویای خود شد که همه قرآن در سورهٔ حمد است که اهدنا الصراط المستقیم
یعنی محبت کامل علی که صراط المستقیم است و همه قرآن جمع در وی است این محبت است
که جوی صادق خدا این طالب است چه محبت سبب متابعت است و متابعت
باعث طی راه حق و رفع حجب است از قلب و الحاق بمقام جنت تلبیه مقام
انکشاف و علم دین است که حصول او علت غائی خلقت ما سوا است و مراد
از مغضوب علیهم اهل عداوت و دشمنان این چنین انکشاف و صاحبان مقام
محبوبیت است که بتواتر رسیده است که اهل بغض و عداوت اهل البیت علیهم السلام
حقیق هستند و در روزگار تکلیف خلقت بیهوده کرده اند که در شناختن آنها
راه گم کردند و ایشان را نشناختند و بجای ایشان در متابعت از اهل خطا رفتند
خطای عظیم کردند ضال اند و نیز از تحقیق آنها هستند پس قرآن عبارت از
مقام انکشاف و علم نورانی مقذوف دین است و صاحبان این درجهٔ عظیمه دین
داران واقعی اند پس سائر خلق را واجب عینی است جستجوی و شناختن آنها اولاً
و محبت و متابعت آنها ثانیاً که طلب العلم واجب علی کل مسلم و مسلمة عبارت
ازینست

از این است و اقتدا از این چنین شخص واجب است و تقلید چنین شخص در عمل
لازم نه در حیض و نفاس غرق شدگان و در قواعد مبتدعهٔ ابو حنیفه مترجم شدگان چنانچه
مشهور این زمان است لهذا این زمان را امام علیه السلام زمان جاهلیت فرموده که امام
غائب و شیعه غیر معروف و غیر متبوعه و منزوی و خلق روزگار همه طالب در پی دجالان
معنوی و سفیانهای باطنی است آه آه صد هزار فغان از دست منافقان که خود شان
را از سلسلهٔ مبارکهٔ ولایت رضویه منتسب میدانند و حال آنکه اعدا عدو ... نه
در معنی و محجوبین چشم بصیرت ندارند تا صورت باطنیهٔ ایشان را بعین الیقین
ببینند و اگر جزئی از حالات نفاقیهٔ ایشان هم کشف شود بغایه مانند اگر چه عدو شود
سبب چیز اگر خدا خواهد از برای این بندهٔ درگاه حضرت ولایت حق عدو ایشان
تحت ایشان آن قدر سبب خیر شده است که احصاء آنها نتوان نمود چه اگر آنها
بجمیع جهات حیله و بغض متوجه عدم آلکه نمیشدند این حقیر در بدر و پریشان
و دبا... نمیشدم و آن فیوضاتی که حق خواسته بود از تطابق فقر باطنی و ظاهر
برسد نمیرسید بار این کلمات از بابت شکایت از خود است و آنچه میدانم
اینها غیر قابل بیان است اگر چه بار الکفر ام از بابت ملاحظهٔ تکلیف خود و لکن
شرح نداده ام تا حال حرفی محصول بود در این مطلب میگوید که
غیر قابل تصریح نیکو نگفته آنکه از این مطلب مطلوب و مجهول القدر این بنده

نمایان میشود و این را فواید عظیمه با شمار است و صعوبت دخول بدار السّلام این
سلسله معلوم میشود و در دانستن این به یقین باعث رفع غرور و سایر موانع و
بیه الشدن اسباب دخول است اما کسی بصورت خیال و تصوّر همیشه بر عدم یقین
این مطلب میکردند تا کسی خبردار نشود ولکن ابلیس کار خود را که اهلاک مؤمنین
بجانب حق است تمام نمی تواند بکند مگر به بسیاری منافقین و آدمهای مغرور و صاحب
نقصان در همه کار خود را که اتفاق منافقین است با تمام نرسد مگر با سبب اهل
وفاق که وجودشان کبریت احمر است در هر زمان و حکمت این مطلب عظیم
واضح است احتیاج بتفصیل نیست باری بقلم اذن داده شد آنچه میتوانستم به
نویسم نوشتم اجمالاً تصریح نمودم و در بند آن نیستم که کسی بشنود یا نشنود بجهت آنکه
وظیفه منادی گفتن است و بس واللّه مایلین طرف حق را البته خیرات صوریّه
نازل است و جزای عملشان داده میشود ولکن کار کار دیگر است که صعب است
بر نفس از شدت ظهور موانع که کار عظیم که سبب خلقت است ماسوی الله را
ربط قلبی است الی رحمة روان را البته بخیه طیبه ولایت و ابالس و شیاطین
انس و جن لاینقطع در ممانعت این کار اند و بس والسلام رباعی اکنون که ز خونی
دل ما بجای ما نه : نیک همدم بگرفته جز من خانه ما نه : دست طرب از ساغر
حریار مگیر : امروز که در دست بجز جام نمانه : ساغر و جام عبارت از حقّ
مشربی

بشربی صاحب معرفت است و مراد از می معرفت است و همدم بخته اهل وفاق است
و مراد از عدم خوانده شدن اهل نفاق است و مراد از خام سلوک تحقیق و جذبه
است و مراد از اکنون حالت طلب است و مراد از دست همت و از طرب شوق
الهی است رباعی از گردش روزگار بهدی برگیر : بر تخت طرب نشین به لب ساغر
گیر : از طاعت و معصیت خدا مستغنیست : باری تو مراد خود ز عالم برگیر
مراد از عالم شناختن مظهر جامع خداست که بزرگ مظهر است رباعی
بهوسه خرابات ز رندان خوش باد : در دامن زهد زاهدان آتش باد
آن دلق بصد پاره و آن ظرف کبود : افتاده بزیر پای دردی کش باد
خرابات نفوس طالب است بصدق تمام رندان ارواح کامله است مراد از دامن
نفس عنصریت زهد استعمال ظاهر حرف است زاهد صاحب این زهد گدا
و مراد از آتش تجلی بعد ظاهر حرف است از عالم معنی و سر درگاه بقا صاحبان
دلق صد پاره اهل زندقه دار و بیگان باطن حرف و صاحبان صوف صوفیان
اهل جماعت است و مراد از دردی کش قبول کنندگان ولایت چهارده معصوم
است در هر جلوات اعصار ایشان نه آنکه قاشو را ز اهل ظاهر حرف است غزل
بنگر رخ زیبای ما ز دیده بینای ما : ز دیده بینای ما بنگر رخ زیبای ما
شو فتنه بالای ما وارهی از هر بلا : تا وارهی از هر بلا شو فتنه بالای ما

آنکس که نه رسوای ما از نام و ننگش باک نه ∴ در نام و ننگش باک نه آنکس که
نه رسوای ما ∴ دیوانه و شیدای ما زنجیر زلف ماش بس ∴ زنجیر زلف ماش بس دیوانه
و شیدای ما ∴ چو منزل و مأوای ما اندر مقام لامکان ∴ اندر مقام لامکان چو منزل و
مأوای ما رباعی جامی که ز مل وصل باده پرستان داننده نه تنکدلان و تنکدستان داننده
رندی بیخبری بیخبران معذورند ∴ ذوقیست درین شیوه که مستان داننده ایضا
در دهر کسی بگلعذاری نرسید ∴ تا بر دلش از زمانه خاری نرسید ∴ در شانه نگر که تا
بصد شاخ نشد ∴ دستش بسر زلف نگاری نرسید غزل دلا که نور علی اندر او
ظهور کند ∴ سزد که جان ز رز او التماس نور کند ∴ بی ز قنطره آمد حقیقت حق را تا
خوش دلی که ازین قنطره عبور کند ∴ بس ظلام ز نور و ظلم نکنند بری ∴ ببین ببین دقیقه
که بحث حق را نفوذ کند ∴ بغیر بهجت ذات جلال دین زیبق? ∴ که خرق حجاب
حجب و فتق اینچنین کند رباعی قرآن که رهین کلام خوانند او را ∴ که گاه نه بر دوام
خوانند او را ∴ در خط پیاله آیتی روشن هست ∴ کاندر همه جا مدام خوانند او را ایضا
عمریست که ما آه حرور دمن است? ∴ و اسباب عمر است آنچه در کار دمن است ∴
زاهد اگر استاد تو عقل است اینجا ∴ خوش باش که استاد تو شاگرد من است رباعی
هر دل که درو مایه تجربه کم است ∴ بیچاره همه روزه ندیم ندم است ∴
جز خاطر فارغ که نشاط دارد ∴ باقی همه هر چه هست اسباب غم است ایضا

یارب

یارب تو کریمی و کریمی کرم است ∴ عاصی ز چه رو برون ز باغ ارم است ∴
با طاعتم ار ببخشی آن نیست کرم ∴ با معصیتم اگر ببخشی کرم است ∴

تمت فی سنه ۱۲۹۹ وقت ظهر روز پنجشنبه بیست و سوم شهر رجب
المرجب

قد فرغ من التسوید پنج ساعت و نیم از شب یکشنبه ۱۲ شهر شعبان المعظم گذشته
فی سنة احدی و ثلث مائه بعد الالف من الهجرة النبویة

۱۳۰۱

تا در زمی رسه آن آشنائی که چون اینجا رسه گوید دعائی
خداوند از افرح ... بحق ظهورات و جلوات خلاق اکبر که بعد از تمام شدن از
مطالعه این رساله مستطاب به قرینه راقم را به دعا خیر یاد و شاد فرماید او را از محبت
بیلاون بزرگ عطار قدس سره الطیب دو بهره بگردان که محبت آن بزرگ
عین محبت امام و محبت آنست
سوال این محبت بدر رافق بلبت ابلیس
است
العاقل یکفیه الاشارة

هو

من کلمات حکمت دلالات جناب خادم الفقرا سلمه الله تعالی

طالع چو شد ز مطلع نخ طلعت جلال ∴ دل شد تمام آینه از جلوت جلال ∴

در ساحت وجود وجود دگر به یه ∴ آمد بسی ز مکرمت حضرت جلال ∴

غیب و شهود عالم امکان شهود یافت ∴ آنهم که کرد جلوه بدل طلعت جلال ∴

من فیض جود واجب تعالی

نوری که بود در تتق غیب محتجب ∴ آمد بجلوه از افق رفعت جلال ∴

عالم بالسیاق تو عارف با سبق ∴ گشتت آنکه گشت با خبر از رتبت جلال ∴

جانهای تیره را که به انوار پرتو است ∴ آن راکه پرتوی فکند رحمت جلال ∴

خواهی که پرده بر ز رخ دوست ∴ با چشم دل بیا و ببین صورت جلال ∴

رمزی که خادم الفقرا بس زشت و پست ∴ ارشاد دلکه آن بود از رحمت جلال ∴

من کلام قائل یا حضرت

غافل مباش سالکا راه از وصال حق ∴ نایل شوی بوصل حق از وصلت جلال ∴

بروی که غیب منیع است گفته آن ∴ گشته عارفان شده از رؤیت جلال ∴

در حیرتند جمله ملکان عرش و فرش ∴ بل کل ماسوای حق از شوکت جلال ∴

ساجد شده نه ذره گر و بیان قدسی ∴ دیده نه چیز بعین عیان عزت جلال ∴

خلاق لایزال و خداوند بی همال ∴ تحمید خوان خود شده از خلقت جلال ∴

جنت بهشت گشته ظلال جمال او ∴ نیران هفتم بود از سطوت جلال ∴

باشد بهشت مسکن احباب جلال تو ∴ بر مبغضان سقر بود از نقمت جلال ∴

بیچاره

بیچاره منکران شده بی بهره از علی ∴ از فضل و جود و رحمت و رأفت جلال ∴

خالص نما بنیت خود از خدا طلب ∴ وانگه بیا و خوش بنگر خلقت جلال ∴

گر سالک صراط قویم خدا شوی ∴ گردد عیان بچشم تو دولت قدرت جلال ∴

طاوق زده فیض امام مبین حق ∴ بر هیکل شریف پر از حکمت جلال ∴

زان بعد منتشر شود از روی لطف عام ∴ بر جمله ماسوای حق از هیبت جلال ∴

این مطلب است معنی العلم نقطة ∴ عالم شوی بفهم اگر وحدت جلال ∴

یعنی صفات ذات کرم بود محقق ∴ ظاهر شده ز جسم روان نسبت جلال ∴

غافل خموش باش مگو سر وارد دات

ترسم ترا ذلیل کند غیرت جلال

قائل ایضاً

آمد دم نسیم که خشک سبز شد ∴ چشم ز شوق بحجه شرف اشک ریز شد ∴

در بعد ارض نفس پر از خار و خس ∴ زان رنگ سنبل و گلهای سبزه خیز شد ∴

روح است زوج نفس بود زوج از دو حق ∴ اخلاق خوب ولی ز برایش جهیز شد ∴

بر خوانده عقد این دو که عشق جلال ∴ گو مقلب الخلق ز شاه جهیز شد ∴

پس گوهر نفیس ز دریای معتبر ∴ در بطن نفس راضیه گنج دگر شد ∴

چون طی کرد جمله مقامات خویش را ∴ تولیه گشت با خبر و با تمیز شد ∴

الفقره از توجه آن پیر پر هنر ∴ بعد از بلوغ مهر بمن راهبر شد ∴

هر نفسی را که عشق بخوانه در انجمن ؛ بالله فقاق زانیه و نا تمیز شده ؛

غافل مباش از کرم مرتضی علی ؛

تا چیزها ز همت آن شاه چیز شده ؛

ای عشق ز تو قدرت یزدان شده پیدا ؛ لا بلکه خلاق قادر سبحان شده پیدا ؛

خواهان چو شد از ذات حق جلوه گر آید ؛ زان خواستنت حضرت انسان شده پیدا ؛

از نور جمال تو شد این ذات منور ؛ وز عکس جمالت خور تابان شده پیدا ؛

با رشحه سحاب کرمت قطره ز رحمت ؛ زان قطره هزاران در و مرجان شده پیدا ؛

از حسرت خط تو که زده سر ز عذارش ؛ در باغ جهان سنبل و ریحان شده پیدا ؛

غافل شده مبهوت از آنرا که ز فضلش ؛

صد گوهر چو او صاحب ایمان شده پیدا ؛